

اینها اتهام است. در گفته‌های همایون کاتوزیان هم دیده می‌شود تمام تلاش او این است که از ملکی یک بت بسازد و دیگران را فوق العاده پست و کوتاه و بی‌اهمیت جلوه بدهد. این برخورد با تاریخ و تحریف واقعیت‌ها، نادرست و بسیار ناپسند است.

س: با چنین شیوه‌ای، آن درس آموزی و تأثیری که مدنظر ماست به دست نمی‌آید. این که شیوه تاریخ نگاری نیست!

ج: نمی‌تواند باشد و دلیل آن هم این که این گونه کتاب‌ها که این افراد با این ذهنیت‌ها نوشته‌اند دامنه گسترده‌ای پیدا نکرد.

س: حداقل سعی آقایان این است که برای خودشان یک خط خاص، ترسیم کنند. خطی که نماینده جناح ملکی است.

ج: بله، نمونه اش کتاب بیراهه، نوشته عبدالله برهان است که در آن به شدت از خلیل ملکی دفاع شده است و حزب توده با دروغ‌های شاخدار، به شدت مورد حمله قرار گرفته است. از این کتاب ۳ هزار نسخه در سال ۱۳۶۸ چاپ شده و هنوز هم در کتابفروشی‌ها هست.

و یا همایون کاتوزیان، طرفدار دیگر ملکی، که نوشته است، ملکی هر لحظه بیشتر از قبل، در جامعه ایران مطرح می‌شود. البته میدان ادعا و صدور حکم، بسیار باز است اما واقعیات اجتماعی را با صدور حکم، نمی‌توان تغییر داد. او چنین نوشته است:

«خلیل ملکی، هنوز هم در اجتماع ایران، از مردان ناموفق است. اغلب مردم نامی از او نشنیده‌اند و یا فقط نام او را شنیده‌اند. بیشتر دست‌اندرکاران، حتی برخی از دوستان سابقش هنوز صلاح خود را در بلند کردن نام او نمی‌دانند و یا به دلایل روشن از سایه ملکی که نمایانگر حقیقت گذشته‌های خودشان است، سخت می‌ترسند و یا بر اثر بی‌خبری

تاریخی، و یا ناپختگی ایدئولوژیک وسیعی، محک و معیار درستی برای شناخت پدیده‌ای به نام خلیل ملکی ندارند.

با این اوصاف، اگر به سیر تاریخی توجهی داشته باشیم خواهیم دید که با گذشت زمان، هر لحظه، بیشتر از قبل به قدر و ارزش ملکی نزد همین دست‌اندرکاران، افزوده شده است.

البته همایون کاتوزیان که همه ویژگی‌های بد و ناشایسته را به کسانی که برای پدیده خلیل ملکی سر و دست نمی‌شکنند و جزو باند او نیستند، نسبت داده است، از مشخص کردن این دست‌اندرکاران خودداری می‌کند.

در سال‌های ۳۹ تا ۴۳ که امکانات محدودی برای فعالیت نیروهای ملی و آزادیخواه پیدا شد، خلیل ملکی به اشتباه افتاد و پذیرش دیدار با شاه با میانجی‌گری اسدالله علم و ارزیابی آنجنانی نسبت به سیاست آمریکا، همه و همه اشتباهات بزرگی است که محصول همان دوران و همان امکان محدود فعالیت آزاد بوده است.

خلیل ملکی همان‌طور که قبل هم گفتم. در زندگی سیاسی خود اشتباهات زیادی داشت که البته همایون کاتوزیان به آن اشاره‌ای نمی‌کند. شاید به همین خاطر است که اکثریت مطلق پیروان او، در پایان زندگی‌اش، از او دور شدند. اکنون اگر چند نفری برای مطرح کردن او دست و پا می‌زند، قطعاً فایده‌ای ندارد.

س: جدای این بحث، به نظر می‌رسد که جبهه ملی بعد از ۲۸ مرداد، تا سال ۱۳۴۰، تقریباً تمام شده بود و در برابر سلطه وسیع آمریکا و آمدن مستشاران دیگر، توانی برای رهبری و مبارزه نداشت، به همین خاطر بود که عناصر عافیت‌طلبی از جبهه ملی، سیاست صبر و انتظار را در پیش

گرفتند و بعضی ها هم به کلی پی کارشان رفتند. بعد از سال ۴۰ هم ما سایه جبهه ملّی را داریم و اسمش را که احیاناً حکومت از آن وحشت داشت. اما در داخل خود جبهه، هیچ خبری نبود.

ج: کاملاً درست است. یعنی جبهه ملّی دیگر وجود خارجی نداشت. و از سال ۴۰ جنبش محدودی پیدا کرد و این جنبش هم بیشتر از جانب دانشجویان و جوانان جبهه ای و توده ای بود. حزب ایران هم پس از چند سال مجدداً حرکتی را شروع کرد که به سال های ۵۵ تا ۵۷ مربوط می شود و بعد از آن هم که انقلاب پیروز شد. یعنی در فاصله ۱۴ - ۱۵ سال ۱۳۴۰ تا ۵۵، هیچ فعالیت چشمگیری وجود نداشت. بعد از درگذشت دکتر مصدق هم اظهار وجودی از جبهه ملّی دیده نشد و در این مقطع هم جبهه ملّی سوّم تشکیل می شود که آن هم در خارج از کشور است. دکتر صدیقی همان طور که خودش گفته است در همان سال های ۴۲ یا ۴۳، برای همیشه از جبهه ملّی استعفا داد. بقیه افراد هم، محفلی داشتند ولی توانایی آن را نداشتند که یک جریان مردمی به وجود بیاورند. در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ است که رهبران حزب ایران دست به، یک رشته فعالیت سیاسی می زنند که با نقایص و کمبودها و کجروی های بسیاری همراه است.

س: ظاهراً علتش آن است که در آستانه انقلاب، رهبری حزب به دست شاپور بختیار و طیف او بود.

ج: رهبری حزب ایران دست بختیار بود ولی دکتر سنجابی تحت عنوان جبهه ملّی وارد میدان شد و تا آنجا که من اطلاع دارم، اللهیار صالح، دکتر امیر علایی و مهندس بازرگان، در آن شرکت نداشتند. حزب ایران به رهبری بختیار، در عین حالی که رسماً عضو جبهه ملّی بود،

سمت گیری مستقلی به سوی سازش با آمریکا و شاه در پیش گرفت، از افرادی مانند آیت الله زنجانی و آقای شمشیری هم خبری شنیده می شد. در حزب ایران در کنار دکتر سنجابی و دکتر بختیار، عناصر ساواکی مثل ابوالفضل قاسمی، که سابقه ساواکی بودن او به چند سال پیش از آن برمی گشت، از گردانندگان بودند.

س: حالا اگر بخواهیم، کارنامه حزب ایران را به لحاظ نقاط مثبت و منفی، بررسی کنیم، به چه نتیجه ای می رسیم؟ واقعاً اگر بخواهیم همچون آئینه، عملکرد این حزب را در تاریخ نشان دهیم، چه می توانیم بگوئیم؟

ج: من معتقد هستم که حزب ایران، در هر حال یک حزب ملی بود. یعنی حزب وابسته به امپریالیست ها نبوده است. این جنبه مثبت آن بود که خواستار دموکراسی بود. البته نه خواستار تغییرات گسترده اجتماعی اقتصادی، بلکه خواستار دموکراسی سیاسی و نه چیز دیگر، اگر در مورد اصلاحات اقتصادی و اجتماعی در برنامه حزب ایران چیزی بوده باشد، ما در عملکردش چیزی نمی بینیم. البته بعضی افراد در نوشته هاشان مسئله اصلاحات ارضی و غیره را مطرح می کنند ولی از حزب ایران به طور رسمی، به عنوان یک موضع گیری اجتماعی، اقتصادی، من چیزی ندیده ام. اما قدر مسلم حزب ایران، طرفدار جدی آزادی های سیاسی و محدود کردن اختیارات شاه در چارچوب قانون اساسی بود. حزب ایران، ضد سلطنت نبود.

س: خود جبهه ملی هم نبود. حتی خود مهندس بازرگان هم که یک آدم مذهبی بود معتقد بود شاه بماند و سلطنت کند ولی حکومت نکند. این که تز کلی جبهه ملی بود. چه نهضت آزادی چه حزب ملت ایران و ...

ج: همه این آقایان، این تصور غلط را دارند که در یک کشور عقب افتاده امکان آن هست که چنان دموکراسی پا بگیرد که شاه را محدود کند. اینان تصور می کنند که می شود نمونه حکومت انگلستان، هلند، نروژ و یا سوئد را که پادشاه با دو چرخه به خیابان می آید و خرید می کند را، در ایران پیاده کرد. یعنی حکومتی که در آن شاه فقط سلطنت کند و نه حکومت! به نظر من چنین چیزی، عین ساده اندیشی و محال است.

س: اگر بخواهیم یک ارزیابی تاریخی داشته باشیم، به چه نتیجه ای می رسیم؟ دو نسل از مملکت به دنبال فعالیت های سیاسی بودند، به زندان هم افتادند و به نتیجه ای هم نرسید، حزبی که ۴۰ سال فعالیت کرد چه توشه ای برای مردم آورد؟

ج: نتیجه گیری مسئله این طور می شود که این حزب در دوران فعالیت خود، نتوانست به این واقعیت مهم پی ببرد که در کشورهایی نظیر ایران و در شرایط وجود قدرت های جهانخوار امپریالیستی، امکان برقراری دموکراسی با حفظ سلطنت، وجود ندارد. مگر این که شاه یک انسان استثنائی باشد. در آن صورت هم امپریالیست ها یا به کمک خانواده اش و یا به کمک قلدری مثل رضاخان، او را برکنار می کنند و فرد دیگری را به جای او می نشانند.

س: آنها نه در خود عامه نفوذ داشتند و نه در دانشگاهها و به تعبیر مرحوم جلال آل احمد، پاتوقی برای کار چاق کنها درست کرده بودند.

ج: آنها به نتیجه نرسیدند چرا که انقلابیون نمی توانستند با سلطنت موافقت کنند آن هم بعد از تجربه های گذشته، به هیچ وجه نمی توانستند موافقت کنند. به همین دلیل هم آنها نتوانستند پا بگیرند. در زمان شاه، توده مردم و به ویژه جوانان پر شور، در اثر فشارهای طاقت فرسای زندگی

و اقدامات وحشیانه ساواک، آنچنان جانشان به لب رسیده بود که اصلاً حاضر به پذیرش وجود شاه نبودند. به همین دلیل، وقتی بختیار آمد، با وجودی که شاه را به عنوان مرخصی به خارج فرستاد نتوانست حتی در میان روشنفکران جامعه جای پایی پیدا کند. یعنی هیچ گونه طرفداری نداشت. غیر از ساواکی‌ها، کس دیگری حاضر نبود در پشتیبانی از او تظاهرات کند. آنها نتوانستند، این واقعیت را درک کنند که مسئله جمهوری اسلامی، خواست اکثریت مطلق مردم، از همه قشرهاست. وضع ما هم در حزب، در آستانه انقلاب به همین شکل بود. اسکندری و شماری از همفکرانش معتقد بودند که می‌شود سلطنت را نگه داشت و قانون اساسی را اجرا کرد.

س: دلیل این نوع نگرش چه بود؟ منشأ آن را در کجا باید جست؟

ج: سه علت داشت.

اول اینکه، آنها گستردگی رُرفای انقلاب را نمی‌دیدند و دوم این که دچار همان وهم بودند که گویا در کشوری مانند ایران و با اوضاع جهانی آن زمان می‌توان آزادی‌های دمکراتیک را با نگاهداری نظام سلطنتی، تأمین کرد و پابرجا نگاه داشت. سوم این که آنها معتقد بودند که آمریکا با آن همه نیرو که در ایران دارد، مسلماً جلوی سقوط شاه را خواهد گرفت.

س: خوب، آنها که به اصطلاح خودشان طرفدار کشورهای کمونیستی بودند، مارکسیسم خوانده بودند و به قول خودشان با نهضت‌های آزادیبخش آشنا بودند، چه؟ اینها دیگر چرا راست روی کردند؟

ج: در این باره دو چیز را باید یادآور شوم یکی این که در کادر فعالان حزب توده ایران کم بودند افرادی که دیدگاه اسکندری را درست بدانند و

دیگر اینکه همه شناخت های پیشین برای این که مبارزان اشتباه نکنند کفایت نمی کند .

از این دست اشتباهات را در مقیاس های بسیار بسیار بزرگ تر و در جنبش جهانی کمونیستی هم دیده ایم .

نمونه مائوتسه تونگ مثال خوبی است . آیا مائو که نقش عظیمی در پیروزی انقلاب چین داشت و در یک دوره ۳۰ ساله در بطن انقلاب چین بود با وجود همکاران واقع بین چون ، لیوشائوچی و چوئن لای ، در پی بی توجهی به واقعیت های اجتماعی ، دچار اشتباهات عظیم نشد؟ مائو با سه اشتباه بزرگ تاریخی ، یعنی جهش بزرگ ، کمون ها و انقلاب فرهنگی زیان های جبران ناپذیری به پیشرفت چین وارد آورد که دقیقاً بیست سال تکامل چین را به عقب انداخت . باز هم بر اشتباه خود اصرار داشت . پس می بینید که حتی مبارزان بزرگ هم مرتکب اشتباهات بزرگ می شوند .

س : خیلی ها اظهار نظر نکردند ، اما تعداد بسیاری از همین کمونیستها را داریم که حتی بعد از قضایای چین ، دچار اشتباه شدند ، مثلاً فریدون کشاورز .

ج : من کشاورز را به عنوان یک سیاستمدار قبول ندارم . او از جمله افرادی بود که در شرایط معینی به طور اتفاقی وارد جریان های سیاسی چپ ایران شدند و پس از مدتی به دنبال برآورده نشدن خواست هایشان ، به دنبال زندگی خود رفتند و به جای اینکه علت اصلی فرار خود را بگویند سعی کردند گناه را به گردن این و آن بیندازند .

کنار رفتن کشاورز با کنار رفتن دکتر فروتن ، احمد قاسمی و سغایی تفاوت داشت ، سه نفر اخیر با حفظ کامل اعتقادات انقلابی و شرافت انسانی خود بر پایه اختلاف نظر جدی با راهی که اکثریت رهبری حزب

دنبال می کرد، از حزب کنار رفته و در سخت ترین شرائط، در راهی که به آن معتقد شده بودند، به مبارزه خود ادامه دادند. به نظر من، حتی میان ایرج اسکندری و کشاورز هم، تفاوت کیفی مهم وجود دارد.

س: اگر ما بخواهیم اینطور مطرح کنیم، آنوقت در جبهه ملی، دو، سه نفر بیشتر نمی مانند به یک تعبیر، اگر بخواهیم بگوئیم، زندگی شان، زندگی سیاسی بوده است، پس بقیه، به نوعی ابن الوقت و عافیت طلب بودند.

ج: زندگی مبارزی داشتند ولی مبارزه آنها برای برقراری دموکراسی بر پایه قانون اساسی بود. بدون آنچه بعداً به آن افزوده شده بود.

س: یعنی هر موقع که فشار بود می رفتند می خوابیدند. سیاست صبر و انتظار، سیاست ساز شکارانه، و...؟

ج: این خاصیت بخشی از نیروهای اجتماعی آزادیخواه است. آنها، برای یک مبارزه سخت و دشوار آمادگی ندارند. اما درباره توده ای ها یک اظهار نظر بسیار جالبی هست که بد نیست یادآوری کنم: وابسته امور کارگری سفارت آمریکا در ایران در سال های ۱۳۲۰ - ۱۳۲۵، یک گزارش به وزارت خارجه آمریکا فرستاده که بسیار جالب است. متن آن چنین است:

در دوره معاصر، نخستین بار حزب توده، وضع موجود را با خطری جدی روبرو کرد که به وسیله بازوی کارگری خود دست به نخستین کوشش موفق برای متشکل ساختن کارگران زد و تلاش واحدی را به جانبداری از تحول برانگیخت. رهبران کارگر راستینی که این کشور ارائه داده است و تنها نمایندگان کارگری که آماده بودند خود را به سود کارگران در وضعیّت دشواری قرار دهند، متأسفانه اکثراً عضو حزب توده بودند.

شاید فلاکت اقتصادی و اجتماعی که تنها با اوضاع انگلستان در یک قرن پیش، قابل مقایسه است، آنان را بر آن زیاده روی واداشته بود.^۱

س: اگر از نقطه نظر جامعه شناسی و روانشناسی به این مسئله نگاه کنیم، به این واقعیت می رسیم که از صدر مشروطه به بعد، بسیاری از رجال ما همین طوری بودند. یعنی وارد مبارزه می شدند و یکی دو ماهی فعالیت می کردند بعد هم انگار آمده اند یک ظرف آب را بگذارند، می رفتند. دوام و استقامت در مبارزه نداشتند.

ج: در مورد بسیاری از مردان سیاسی آزادیخواه، واقعیت همین است. به عنوان نمونه در انقلاب مشروطه، انقلاب مشروطه جریانی بود مربوط به دوران خاص خودش با ویژگیهای خاص، که با پیش زمینه و آمادگی قبل پیش آمد.

مردم از استبداد وحشتناک ناراضی بودند. بعدها چه کسانی سوار این موج شدند و در رأس آن قرار گرفتند؟ افرادی کاملاً مختلف و متفاوت، یک عده از فرنگ رفته ها، یک عده روحانیون، یک عده بازاری، که همه این ها به شکل های مختلفی از استبداد، عصبانی بودند. در ایران آن زمان دو سیاست خارجی به طور جدی مؤثر بود. دو قدرت بزرگ خارجی هم در ایران نبرد قدرت داشتند. سیاست انگلستان و سیاست روسیه تزاری.

در نتیجه، در جریان انقلاب مشروطیت ایران، معجون فوق العاده عجیبی پیدا شد. گروهی که هیچ تجربه سیاسی نداشتند، ایدئولوژی مشترکی نداشتند، هیچ برنامه مشترکی نداشتند، در چنین وضع دشوار و بغرنجی قرار گرفتند. امپریالیسم روسیه که در جنگ ژاپن شکست خورده

۱. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، دکتر حبیب لاجوردی، ص ۳۷۵-۳۷۶.

بود، در داخل، با انقلاب مردمی دست به گریبان بود و پس از سرکوب انقلاب ۱۹۰۵، یک جریان شبه دموکراسی با آزادی های محدود پیدا شد و دولت جدید دست به یک رشته اصلاحات اجتماعی به ویژه در مورد مسئله ارضی زد. آن هم برای کاستن از نارضائی دهقانان که تا آن زمان مانند نیمه بردگان بودند.

از سوی دیگر، امپراطوری انگلستان، از ضعف روسیه، بهره گرفت و برای بیرون کشیدن حاکمیت ایران از زیر نفوذ روسیه تزاری، با شعار مبارزه با استبداد، وارد میدان شد.

در این وضع بغرنج، از میان سیاستمداران آنروز، عده ای که واقعاً میهن پرست و آزادیخواه بودند تا پایان وفادار ماندند. ملک المتکلمین، صور اسرافیل و دهخدا، انسان های والائی بودند. واعظ اصفهانی، خیابانی، ستارخان، باقرخان و از میان روحانیون، آیت الله طباطبائی و آیت الله بهبهانی و بسیاری از رهبران و فعالان انقلاب مشروطیت، فداکاری های بسیار کردند و شماری از گردانندگان انقلاب مشروطیت، حتی جان خود را دادند.

این کسان که در زمینه مبارزات سیاسی بی تجربه بودند و در شرائط بسیار بغرنج قرار گرفتند، نتوانستند انقلاب را با نتایجی بهتر از آنچه به دست آمد، به پایان برسانند. با فروکش کردن جنبش انقلابی، تقریباً همه مرتجعین و عمال استبداد، مانند عین الدوله، به اضافه آقای تقی زاده و چند نفر دیگر سر کار آمدند. انقلاب مشروطیت در ۱۲۸۵ پایان یافت و در پی پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، وضع سیاسی در ایران دوباره بسیار بغرنج شد. انگلستان، قرارداد ۱۹۱۹ را به کشور ما تحمیل کرد، ولی با شکست نیروهای ضدانقلابی و پیروزی انقلابیون در روسیه، امکان پابرجا

نگاهداشتن آن قرارداد نبود. انگلیسی‌ها توانستند با کودتای سیدضیاء و رضاخان در ۱۲۹۹، یعنی در حدود ۹ سال بعد از پیروزی انقلاب مشروطیت، قانون اساسی را به کلی تعطیل و برای ۲۰ سال، حکومت خودکامه‌ای را بر مردم کشور ما تحمیل کنند.

انقلاب مشروطیت، واقعاً پایه مردمی و توده‌ای داشت. لنین، آنرا یک انقلاب بورژوا دموکراتیک، می‌داند و برای انقلاب مشروطیت ایران، به عنوان اولین انقلاب مردمی در کشورهای زیرسلطه استعمارگران، ارزش زیادی قائل شده است. به رغم این پایه مردمی، رهبری انقلاب مشروطیت ایران از یک گروه هم عقیده، با یک برنامه منسجم و روشن، تشکیل نمی‌شد و جنگ قدرت میان گروه‌های رنگارنگ درون رهبری در گرفت. جنگی که بیش از همه، ارتجاع داخلی و استعمارگران انگلیس از آن بهره‌گیری کردند و انقلاب را به شکست کشانیدند. تنها دستاورد انقلاب مشروطیت که در دوران‌های بعد چندبار مورد بهره‌گیری نیروهای آزادیخواه قرار گرفت، همان قانون اساسی، با همه کمبودهایش بود.

وجود یک گروه و یا حزب منسجم و با تجربه با رهبری قاطع و بدون تزلزل، شرط اساسی پیروزی هر انقلاب مردمی است.

انقلاب اکتبر، برای این پیروز شد که رهبری آن در جریان انقلاب ۱۹۰۵ درس‌های بسیار باارزشی فرا گرفته بود. تقریباً تمام گروه رهبری‌کننده انقلاب اکتبر در روسیه، در انقلاب ۱۹۰۵ شرکت کرده بودند و پس از آن نیز یک دوران طولانی دوازده ساله آموزشی را در ترکیب مبارزات منفی و علنی تجربه کردند، مبارزه جدی در چهار جبهه به دست آنهایی که در داخل روسیه مخفی بودند و آنهایی که در سیبری و در زندان‌ها به سر می‌بردند و چه آنها که در مهاجرت بودند و آنها که به عنوان

نمایندگان مردمی در دومای دولتی و سازمان های انتخاب شده محلی کار می کردند در گرفت و به این ترتیب، در شرایط مساعد یعنی ضعف رژیم تزاری و در پی شکست های آن در جنگ، یک گروه با تجربه، با ایدئولوژی روشن، و با برنامه مشخص و دقیق وجود داشت. با وجودی که این گروه اقلیت بسیار کوچکی بودند اما با طرح شعارهای درست: «صلح در جبهه» و «زمین به دهقانان»، توانستند نیروهای عظیم دهقانان و کارگران و سربازان را تجهیز کنند و در جنگ دو ساله مقابل باقیمانده ارتش تزاری و مداخله جویان هفده کشور استعمارگر که به بهترین جنگ افزارها مجهز بودند، پیروزی تاریخی درخشانی، به دست آوردند.

نظیر چین وضعیتی را در انقلاب چین شاهدیم. انقلاب کبیر چین در ۱۹۴۹ هم همین وضعیت را داشت، انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در کشورمان هم، بخشی از این ویژگی ها را داشت.

س: اعضای جبهه ملی در سال ۱۳۲۰ به میدان می آیند. حالا بگوئیم بعد از شهریور ۲۰، مثلاً الهیاء صالح، امیر علانی و برخی دیگر در دستگاه دولتی معاون وزیر و وزیر بودند. یعنی خودشان در دولت های دست نشانده انگلیس و بعضاً آمریکا تا قبل از کودتا به وزارت رسیدند. عجیب نیست!

ج: برخی از آنان در دوران رضاخان هم وزیر بودند.

س: در کار اجرایی مدعی توانایی بودند، خودشان را روشنفکر هم می دانستند، از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ هم که میدان فعالیت داشتند، عملکرد آنها با آن ادعاها، چه گونه با هم می خواند؟

ج: باز هم بی تجربه بودند. برای اینکه همیشه در سطح بودند و نه در عمق جامعه. آنها در سطح بودند و از ژرفای اجتماع ایران و دردهای مردم

بی‌خبر بودند همان خواست‌های مبارزان مشروطه را داشتند چرا که از دردهای مردم آگاهی نداشتند برای رفع این دردها هم، برنامه‌ای نداشتند. حزب سیاسی منسجمی هم نداشتند، جبهه‌ای بودند با تناقضهای درونی، یک طرف جبهه، افراد شریف میهن‌پرست گرداگرد دکتر مصدق و طرف دیگر عناصر معلوم‌الحالی چون عباس خلیلی، عمیدی نوری، احمد ملکی و در میان آن دو هم فرصت‌طلب‌هایی چون مظفر بقایی و حسین مکی و ابوالحسن حائری زاده، عبدالغدير آزاد و ... با همه زد و خوردها و جنگ قدرت آشکار و پنهان درون جبهه، همان افراد میهن‌پرست گرداگرد دکتر مصدق هم، چه قبل از کودتا و چه بعد از آن که دیگر رهبری دکتر مصدق را هم نداشتند، نتوانستند به عمق جامعه ایران بروند و دردهای توده مردم را درک کنند و به همین علت هم هیچ‌گونه برنامه‌ای برای تحوّل عینی و فراگیر اجتماعی نداشتند و تنها خواستار آزادی انتخابات و محدودیت اختیارات شاه بودند.

س: حزب ایران خود به خود، آنقدر صبر کرد و آنقدر از عمرش گذشت تا نقشش تمام شد و عمرش به سر رسید، این هم تحلیلی است!

ج: بله، درست همین طور است.

س: آقای غلامرضا نجاتی درباره جبهه ملی، تعبیری دارد و مضمون آن این است که جبهه ملی چند مشکل داشت، یکی اینکه تشکّل نداشت و مجموعه‌ای نامتجانس و متضاد بودند. دوم اینکه بسیاری از کسانی که خود را طرفدار مصدق می‌دانستند یا به او معتقد نبودند یا بعضی از رده‌های پائین، فرصت‌طلب بودند، سوم اینکه، خود مصدق هم مشکل داشت و طرفدار قوم و خویش بازی بود. جبهه ملی از درون مشکل داشت، البته کمتر کسی توانست دوران نهضت نفت را بعد از دوران مصدق، مورد

بررسی همه جانبه قرار بدهد. تنها، فردی به نام «زادش» کتابی نوشته است و در آن کتاب فهرستی از اقوام دکتر مصدق ارائه داده مانند متین دفتری و حتی علی امینی که میدان دار صحنه بودند.

الآن بسیاری از منتقدین، جبهه ملی را در برابر شاه مطرح می کنند. عادی است که باید از جبهه تجلیل شود.

من می پذیرم که نباید جبهه ملی را طوری نقد کنیم که دربار و شاه تبرئه شوند. نباید جبهه ملی را طوری نقد کنیم که آمریکا و انگلیس تبرئه شوند. برخی، جبهه ملی را در برابر حزب توده و شوروی مطرح می کنند. کمتر کسی بررسی جامعی از فعالیت احزاب جبهه ملی ارائه داده است. فقط من دیدم آقای نجاتی و آقای زادش، مطالب نسبتاً مناسبی نوشته اند و یا چند مقاله پراکنده دیگر، به هر حال جبهه ملی تمام شد و اکنون زمان ارزیابی تاریخی آن است نه عیوب جبهه کسی را تطهیر می کند و نه اشتباهات اینها، جبهه ملی را بدون عیب.

ج: به خاطر همین است که می گویم، جبهه ملی اساساً یک مجموعه منسجم و یک شکل نبود. هیچوقت متحد نبودند. از مدتها پیش از سی تیر وحدت آنها، از بین رفته بود. پس از سی تیر هم که با جدایی عینی مخالفان دکتر مصدق، جبهه ملی به یک گروه کوچک وفادار مصدق، محدود شد که تنها فعالیتش، تصویب تصمیمات دکتر مصدق در مجلس و تأیید آن در چند روزنامه وابسته به آن گروه بود.

وضع واقعی جبهه ملی چنین بود که گرچه دکتر مصدق شماری از این افراد را در دولت خود شرکت می داد و گاهی با بعضی از آنها هم مشورت می کرد، اما به طور کلی دکتر مصدق، اعتقادی به آنها نداشت. در مواردی اعتماد دکتر مصدق به بستگانش، با این تصور که آنها به

او خیانت نخواهند کرد، بیشتر بود. دکتر مصدق، سرטיפ دفتری را روز ۲۷ مرداد به ریاست شهربانی کل و فرمانداری نظامی تهران برگماشت. با وجود این که ما به او گفته بودیم که این آقا جزو کودتاچیان است. و به رغم اعتراف کودتاچیان ۲۵ مرداد که اعتراف به شرکت متین دفتری در کودتا داشتند و خود سرטיפ ریاحی هم به مصدق تلفن کرد تا از او اجازه و دستور دستگیری سرטיפ دفتری را بگیرد، با وجود همه این مسایل، فقط به این خاطر که دفتری به دیدن دکتر مصدق رفته و خود را به موش مردگی زده بود همه اینها را نادیده گرفت. به محض اینکه دفتری می گوید: دانی جان، می خواهند مرا بگیرند. من می خواهم به شما خدمت کنم و ... به او اعتماد می کند و حتی پست ریاست شهربانی و فرماندار نظامی را به او می دهد و دیدیم که چه نقشی را در کودتا و در خدمت به کودتاچیان ایفا کرد. برای این گونه برخورد دکتر مصدق، آنهم در حساسترین لحظات سرنوشت ساز، چه اسمی می توان پیدا کرد؟

س: اما او قدرت داشت، اختیارات هم داشت. به دلیل پشتیبانی روحانیت و مردم، دربار و غرب، از او حساب می بردند.

ج: در ظاهر حساب می بردند. مجلس هم وضعیت دیگری داشت. نمایندگان وفادار به دکتر مصدق در اقلیت بودند.

س: البته باید بپذیریم که تا به حال هیچ کنکاش مناسبی در این باره انجام شده، یا عده ای برای کوبیدن مصدق جنجال درست کرده اند و یا عده ای در تأیید عملکرد او اغراق کرده اند.

ج: باید به کلی مسائل را جدا کرد. یکی این که جبهه چه نقص هایی در داخل خودش داشت و عوامل آن چه بوده است.

س: حالا چرا این مطالب گفته نمی شود؟ البته آقای سنجابی مطالبی

را بیان کرده که دکتر مصدّق خودرأی بوده و توجّهی به مشورت ها نداشته و نظرهای دیگران را قبول نمی کرده، امّا این کافی نیست.

ج: واقعیت این است که از مجموعه آنچه به ما رسیده برمی آید که دکتر مصدّق در این زمینه، زیاده روی می کرد. خود مظفر بقایی در این باره می گوید:

«گاه دکتر مصدّق برای دادن سمت به یک فرد، مشورت می کرده و می گفت: نظر شما چیست؟ امّا در عمل آنقدر گفت و گو را طولانی می کرد و بحث را به این طرف و آن طرف می چرخاند تا اینکه طرف مشورت همان چیزی را که نظر خود دکتر مصدّق است، بیان کند. اگر هم چنین اتّفاقی نمی افتاد او علیرغم نظر مخالف طرف مقابل، همان تصمیم خودش را عملی می کرد.»

این اعتقاد به خود و این که به هیچ کس اعتماد نمی کرد از یک طرف، و اعتماد به کسانی که قابل اعتماد نبودند از طرف دیگر، زیان های زیادی به مجموعه جنبش وارد کرد. امّا این حقیقت را هم باید بگویم که این ویژگی ها هیچگونه نقش تعیین کننده با اهمیتی در سرنوشت نهضت و درهم کوبیدن آن از سوی نیروهای ارتجاع و امپریالیست های آمریکایی و انگلیسی نداشتند. اگر به جای سرتیپ دفتری، سرلشکر افشارطوس، رئیس شهربانی بود، باز هم نیروهای کودتاچی، ابتدا او را می کشتند و بعد به خانه دکتر مصدّق حمله می کردند. همان طور که دیدیم با چه مهارتی عمل کردند. اگر ریاحی را سر جای خود نگه داشتند به این علّت بود که از بی لیاقتی او اطمینان داشتند.

س: اما، حکومت در دست جبهه ملّی بود، اختیارات خوبی هم داشت.

ج: در ظاهر اینطور بود. ولی در مجلس وضعیّت دیگری حاکم بود. نمایندگان وفادار مصدّق در اقلیّت بودند.

س: ولی کم نبودند، از سی نفر هم بیشتر بودند!

ج: در هر حال در اقلیت بودند. از همین رو بود که دکتر مصدّق به فکر منحل کردن مجلس دوره هفدهم از راه یک همه پرسی افتاد.

س: چرا کنکاشی در این مورد انجام نشده است؟ کسانی که نوشته اند یا پیش داوری داشته اند یا خواسته اند مصدّق را بکوبند و یا قصد تبرئه مصدّق را داشته اند. اعتدال تحلیلی وجود نداشته که کسی بیاید و مشکلات نهضت و مشکلات اطرافیان دکتر مصدّق را بگوید، بدون آنکه دربار را و یا انگلیس و آمریکا و شوروی و یا وابستگان دربار را تبرئه کند.

ج: باید مسایل را به کلی از هم جدا کنیم. اوّل آنکه بینیم جبهه ملی در داخل خود و دکتر مصدّق هم در عملکرد خود، چه اشتباهاتی داشته است. این یک طرف معادله است. طرف دیگر و طرف تعیین کننده و اصلی این است که در برابر پایداری دکتر مصدّق و یارانش، نقش امپریالیسم آمریکا و دربار و دیگر وابستگان امپریالیسم در ایران و ارتجاع ایران، چه بوده است؟ این دو مقوله را باید از هم جدا کرد. اگر بخواهیم اینها را با هم مخلوط کنیم، به هیچ جا نمی رسیم.

درست است که جبهه ملی دارای نواقصی بوده و اشتباهاتی داشته و دکتر مصدّق هم همینطور، خودرأی بوده و اشتباه داشته، اما همه اینها، عوامل کاملاً فرعی است. و اصل، چیز دیگری است. اگر هیچ کدام از این کمبودها هم نبود، کمترین تغییری در آنچه بر سر نهضت ملی ایران آمد، پدیدار نمی شد. تنها افرادی مثل امیر خسروی، می توانند ادّعا کنند که اگر دکتر مصدّق پیشنهاد بانک جهانی را می پذیرفت، کودتا نمی شد.

س: بله، قطعاً همه آنها مشغول توطئه بودند و به هر صورت دشمنی می کردند و توقعی هم از آنها نیست، اما مصدق و طیف جبهه ملی چرا آن اشتباهات را مرتکب شدند؟

ج: آنها کار دیگری می کردند و مصدق هم کار خودش را که دفاع بی چون و چرا و بدون قید و شرط از منافع ملی ایران بود. این دو مقوله را باید از هم جدا کرد. عناصری که به مصدق وفادار بودند، در دفاع از منافع ملی ایران، هیچ کوتاهی نکردند. شما می پرسید چرا دکتر مصدق اشتباه کرد؟ آیا شما در تاریخ کشورمان و هر کشور دیگر سراغ دارید که کسانی مانند دکتر مصدق در آن گونه شرایط دشوار و پیچیده، دچار اشتباهات فرعی نشده باشند؟ دکتر مصدق این برجستگی را داشت که درباره مهم ترین مسئله ای که در آن زمان مطرح بود، یعنی تلاش آمریکا و انگلستان و دیگر کشورهای امپریالیستی برای نگاهداری حاکمیت دست نخورده خود بر نفت ایران، اشتباه نکرد و همین شناخت درست و ایستادگی او برای دفاع از منافع ملی کشورمان ریشه تدارك و تحقق کودتای ۲۸ مرداد بود.

س: مثلاً افرادی مثل دکتر سنجابی، صدیقی، رضوی، زیرك زاده، شایگان، نریمان، دکتر فاطمی و امثال اینها که هر کدام رجز خوانی می کردند و تا آخر عمر هم نان به نرخ روز می خوردند و تنها نام آن را یدك می کشیدند؟

ج: همگی تا آخرش ماندند و شماری از آنها هم به زندان افتادند، شایگان و رضوی، ۳ سال در زندان بودند. اینها از عناصری بودند که با تمام صداقت و استحکام، با مصدق ماندند. دکتر فاطمی از همه آنها محکم تر بود. در مورد دکتر شایگان و مهندس رضوی که به عنوان

«شاهد» در دادگاه دکتر مصدق دعوت شده بودند، سرهنگ جلیل بزرگمهر، وکیل تسخیری محاکمه دکتر مصدق، مطالبی را نوشته که خوب است، در اینجا آورده شود:

مرحوم مهندس احمد رضوی که در دو نوبت به پای سؤال کشانده شد در نهایت صراحت و شجاعت با عباراتی فصیح و بدون هراس و ملاحظه از هیچ مرجعی، حقایق را عریان به زبان آورد.

او دکتر مصدق را پیشوای برحق و رهبر شایسته نهضت ملی خطاب کرد. او دکتر مصدق را پدر روحانی و مایه افتخار نامید. مهندس رضوی، تنها کسی بود که نفت و ملی شدن صنعت نفت را در جمع گواهان به صحبت کشید و گفت:

«ما سرسپردگان به آزادی غافل نبودیم که در دنیا بازی نفت، سرها به باد داده است و می دهد و با وقوف به این خطرات، به دکتر مصدق و اعتقاد در این راه قدم نهادیم.»

سرتیپ آزموده منتهای هتاکى را نسبت به شخص مهندس رضوی کرد و رئیس دادگاه به مهندس رضوی اجازه نداد به یاوه های آزموده پاسخ گوید.

مهندس رضوی هنگام خروج از دادگاه با صدای بلند گفت: «تاریخ ایران جواب ایشان را خواهد داد»

«مرحوم دکتر سیدعلی شایگان نیز، از جمله شهودی بود که مورد نفرت شدید سرتیپ آزموده بود. دکتر شایگان در تظاهرات روز ۲۵ مرداد، با اشاره به فرار شاه گفته بود: متاع ایران به بغداد رسید. عداوت خاص آزموده نسبت به او، بیشتر به مناسبت این نطق بود. سرتیپ آزموده و رئیس دادگاه، نهایت تلاش خود را به کار بردند بلکه چیزی از دکتر

شایگان کشف کنند تا پرونده او را سنگین تر کنند اما نتوانستند. صداقت و شجاعت دکتر شایگان، مثل همه شهود، بسیار قابل تحسین و احترام بود. عناد و عداوت رژیم شاه باعث شد که بعدها مرحوم مهندس رضوی و دکتر شایگان را به محاکمه بکشند و به اتفاق شهید دکتر فاطمی، آنها را محکوم کنند.

یاد مرحوم الموتی، وزیر دادگستری کابینه دکتر امینی به خیر، که به حق، سرتیپ آزموده را «آیمن» ایران، لقب داده بود.

س: قبلاً هم عرض کردم که نباید تحلیل ها به تبرئه امپریالیسم ختم شود. خوب معلوم است که سفارت آمریکا و انگلیس بی کار نبودند، تماس های پنهانی، وعده های آنچنانی و ...

ج: به همین دلیل می گویم هر جا از نقاط ضعف صحبت می کنیم بلافاصله باید از نقاط قوت هم صحبت بکنیم.

س: یعنی یک خط سوئی در تحلیل قضیه به وجود بیاوریم. همه غم و هم مصدق در این اواخر متوجه قضایای انگلیس و نفت بود و از ابتدا متوجه دربار و آمریکا نبود.

ج: درباره آمریکا، من اینجور فکر نمی کنم.

س: اواخر را نمی گویم.

ج: مصدق درباره دربار نظری مخالف سلطنت نداشت ولی از تحریکات شاه، مدت ها قبل از سی تیر مطلع بوده.

س: مبارزه پارلمانی چی؟

ج: درباره شاه، نظر مصدق این بود که می دانست شاه از همان ابتدای فعالیت مصدق، علیه او اقدام کرده است. او، شاه را می شناخت و می دانست که این مار، بچه همان اردهاست! در مورد شاه، او اشتباه

نمی‌کرد. اما خیلی دقیق، شرایط رسمی را مراعات می‌کرد، چون معتقد بود که شاه باید سلطنت کند و نه حکومت. از این جهت من خیال می‌کنم در این باره باید مسئله را خیلی روشن تفکیک کرد. ولی درباره آمریکا، این درست است.

به خصوص در دوران اوّلی که آمریکا هنوز آمریکای مهاجم نشده بود. مصدّق به همان دلایلی که گفتم معتقد بود که آمریکا کشور دشمن نیست و ممکن است برای حل مسئله نفت و قطع سلطه انگلستان، به کمک ایران بیاید. اسناد بسیاری هم نشان می‌دهد که دولت ترومن و به ویژه وزیر خارجه او «دین آچسن» و معاون او «مک گی» و «اورل هریمن» که مشاور روزولت و ترومن بودند در یک دوره، از مصدّق در برابر انگلیسی‌ها، حمایت کردند دولت انگلستان بارها تصمیم به اشغال نظامی آبادان گرفت و حتی به نیروهای خود در خلیج فارس و بصره، فرمان آماده باش داد. ولی بر اثر مخالفت جدّی ترومن و همکارانش، مجبور به عقب نشینی شد. در این باره اسناد معتبری در کتاب پر ارزش نفت، مصدّق و اصول نوشته دکتر مصطفی علم، آمده که بسیار گویا است. در این کتاب ۱۰۵۸ سند، گرد هم آمده که مدرک بسیار گویایی بر پایداری دکتر مصدّق در برابر ترفندهای رنگارنگ دولت انگلستان و شرکت نفت ایران و انگلیس است.

س: اخیراً ابراهیم صفائی که ساواکی هم بوده، مطرح کرده است که ملی کردن صنعت نفت یک اشتباه بوده است، این آقا از قلم زنان حرفه ای عصر پهلوی و کارمند وزارت خارجه است.

ج: پس، ساواکی هم بوده این مرتیکه؟

س: بله، ساواکی بوده، به هر حال الان دارد این فکر قوّت می‌گیرد

که اصلاً این جنگ نفت، جنگ آمریکا و انگلیس بوده و آمریکا برای آنکه، سلطه مطلق انگلیس در ایران از بین برود، مسئله نفت را قبل از این که دکتر مصدق مطرح بکند از طریق افرادی نظیر مظفر بقایی، مطرح می کند.

ج: اوکین کسی که طرح ملی شدن نفت جنوب را داد، عباس اسکندری بود. اسکندری در سال ۱۳۲۸ در طرح استیضاح خود از ساعد مراغه ای، رسماً این مسئله را اعلام می کند. ماهیت این فرد هم روشن است، او برای به دست آوردن پول، آماده بود تا سر خود را در هر آخوری فرو ببرد. عباس اسکندری در سال ۱۳۳۰ که قوام به شدت تلاش می کرد که با همکاری انگلیسی ها، پست نخست وزیری را بگیرد، دلال و واسطه قوام با سفارت انگلیس در تهران بود.

اما این را نمی دانم که پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت را با کسب مأموریت از کدام مرجع مطرح کرد آن هم با آن همه گزافه گویی درباره نفوذش بر کارگران نفت، نفوذی که جز یک حباب صابون، چیز دیگری نبود.

«عباس اسکندری، نماینده مجلس دوره پانزدهم و عضو برجسته حزب دمکرات قوام و دوست نزدیک او هنگام استیضاح از ساعد مراغه ای، در ۳۰ دی ماه ۱۳۲۷، چنین گفت: ... دولت باید امروز، صنعت نفت را ملی اعلام کند و خودش استخراج نفت را به دست بگیرد. البته بعد از این کار، نفت را به انگلیسی ها بفروشد آن هم به قیمت عادلانه ای که در خلیج مکزیک وجود دارد. طوری که دریا داری و کارخانجات آنها دچار مشکل نشوند. تمام این کارها را بکند. ما به پول احتیاج داریم و باید بگویم که اگر دولت این کار را نکرد من با آن مخالفم و به شما بگویم که بالاخره ما این کار را خواهیم کرد و اگر آنها خواستند از

قوة و زور استفاده کنند. من اعلام می کنم آن اندازه قدرت دارم که به کارگران نفت جنوب بگویم که آنها را در هم بکوبند تا آنها نتوانند از این منابع استفاده کرده و بیش از این حق ما را بخورند.^۱

بین طرح پیشنهادی دکتر فاطمی برای ملی کردن صنعت نفت و پیشنهاد عباس اسکندری همان قدر فاصله است که بین زمین و خورشید! یعنی این دو پیشنهاد به هیچ وجه، به هم مربوط نیستند. دکتر مصدق و یارانش همچون دکتر فاطمی، واقعاً به این نتیجه رسیده بودند که ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران، تنها راه بریدن چنگکهای امپریالیسم انگلیس در کشور است. البته بقایای با پیشنهاد دکتر فاطمی موافق نبود. آل احمد به روشنی گفته است. مدتی بعد از آن که جبهه ملی در مورد ملی کردن صنعت نفت، تصمیم گرفت، خلیل ملکی، طی جلساتی با بقایای صحبت کرد تا در مورد ملی کردن صنعت نفت او را قانع کند. در این باره دو یادآوری زیر در نوشته های آل احمد دیده می شود:

۱- ملکی شروع کرد. اول بی امضا مقاله می داد و بعد یک روز مقاله اش آمد درباره «ملی کردن صنعت نفت» که سید و من دادیم چیدند. اما ستونهای چیده شده مقاله یک هفته ای روی میز چاپخانه موسوی (کوچه خدابنده لوها - ناصریه) ماند. چرا که قضیه جدی بود و مسائل جدی را خود دکتر آخر شب که می آمد می دید. درست یادمان نیست گویا رزم آرا ترور شده بود یا سر کار بود، مقدمات روی کار آمدن دکتر مصدق فراهم می شد. ولی دیدم شتر سواری که دولا دولا نمی شود. این بود که به سیمین گفتم شبی لقمه نانی فراهم کرد در خانه اجاره ایمان (اول حشمت الدوله) ملکی را با بقائی و زهری دعوت کردیم و بگو و مگو و

۱. نقل از پیشگفتار احمد مبهتری، مترجم کتاب چکمه، نوشته وودهاوس - ص ۴۴.

خوش و بش و رسمی کردن ماجرای قلم زدن ملکی و فردایش «ملی کردن صنعت نفت» در شاهد درآمد. ^۱ احتمالاً این گفت و گو تنها در یک نشست و با خوش و بش نبوده بلکه چندین نشست بوده است.

۲- آل احمد در نامه ۲۲ مهر ماه ۱۳۳۱ - پس از اخراج گروه ملکی از دفتر روزنامه شاهد به دست چاقو کشان - به دکتر بقایی چنین نوشته است:

«می دانید نمی خواهم اهانتی به شما کرده باشم. یادتان هست که دوست عزیز من خلیل ملکی در جلساتی که من هم افتخار حضور در آن را داشتم چقدر کوشید تا لزوم شعار ملی شدن صنعت نفت را به شما حالی کند؟

گویا آقای علی زهری (که من او را صاحب سعه صدر بیشتری از شما می دانستم) و آقای دکتر عیسی سپهبدی (که گرچه به اشاره خود سر کار و برای حفظ مصالحی که ما از آن همیشه تبری جسته ایم به دیدار قوام رفت و امروز خوب مزد قدمی به او داده اید) نیز شاهد این مدعا باشند.

به هر حال جریان ملی شدن صنعت نفت، یک واقعه جهانی بود و آنقدر اهمیت دارد که آن سرش ناپیداست، آن چه که دکتر مصدق انجام داد جنبه تاریخی و جهانی دارد و هیچ کس، نه احمد صفایی ساواکی و نه دیگران و گنده تر از او، نمی توانند آن را از ذهن تاریخ، پاک کنند.

س: حالا به همایون کاتوزیان بپردازیم و نقطه نظرهای او، به عنوان یکی از رهبران سوسیالیست ها و به اصطلاح مدافع خلیل ملکی.

ج: درباره همایون کاتوزیان، مسئله خیلی زیاد است. همایون کاتوزیان، خودش در سال ۱۳۲۱ به دنیا آمد. در سال ۱۳۴۰، یعنی در ۱۹ سالگی، برای تحصیل عازم انگلستان می شود. یعنی در دوران ۱۳۲۱

۱. در خدمت و خیانت روشنفکران، جلد دوم، ص ۱۹۷ - ۱۹۸.

تا ۱۳۴۰ دوران شیرخوارگی و دبستان و دبیرستان را طی کرده و بعد هم به انگلستان رفته. او در جریان کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲، کودک ده، یازده ساله‌ای بیشتر نبود پس از رفتن به انگلیس هم، یک دوره بسیار کوتاه به ایران آمد و تنها چند ماه در ایران ماند، حالا یا سال ۴۵ یا سال ۱۳۴۶، که پس از محاکمه خلیل ملکی و احتمالاً خانه نشین شدن او بوده.

پس از پایان تحصیلاتش، کتاب‌ها و مقالات متعددی درباره ایران نوشته که بخشی از آن، مربوط به دوران مصدق است و پر است از حمایت از خلیل ملکی و بت سازی از او. نوشته‌های تاریخی اش مجموعه اطلاعاتی است که از این طرف و آن طرف، از روزنامه‌ها و مجلات و غیره، جمع کرده و بر اساس آنها تحلیل کرده است. آن هم تحلیل‌ها و تفسیرهایی که انسان را به حیرت می‌اندازد. من به طور نمونه به چند مورد اشاره می‌کنم.^۱

س: گرایش او ملی است یا سوسیالیستی؟ خمیرمایه تفکراتش چیست؟

ج: خودش را طرفدار سوسیالیسم و ملکی معرفی می‌کند و احتمالاً عضو جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا در بخش دانشجویان انگلستان بود ولی جزء هیئت مدیره آن سازمان نبود. البته آن چنان که از نوشته‌هایش برمی‌آید سوسیالیسمی که او به آن معتقد بود، احتمالاً «سوسیالیسم» حزب کارگر انگلیس است.

س: یعنی از نوع اروپایی آن؟ شکل انگلیسی یا فرانسوی؟

ج: از نوع اروپایی، اما خودش معتقد است که با شرایط اقلیمی ایران تناسب دارد. از نوشته‌های او، مصدق و نبرد قدرت، مقدمه‌ای بر

۱. در متن اصلی اشاره‌ای نشده است! نمونه‌ها در صفحه ۳۷۹ آمده است.

خاطرات ملکی، (که این مقدمه ۲ برابر خود کتاب خاطرات است!) و چند نوشته دیگر درباره اقتصاد سیاسی ایران ... را دیده ام.

کتاب مصدق و نبرد قدرت، بیشتر تجلیل و بت سازی از ملکی است. در عین حالی که در مورد مصدق، اشتباهاتی را قبول دارد و می گوید که فلان اشتباه را کرده است، بهمان اشتباه را کرده است، برای ملکی کم ترین اشتباهی را قبول ندارد. حالا ببینید چه می گوید:

«تشکیل حزب زحمتکشان از نظر اصولی کار درستی بوده است، اولاً نهضت ملی نیازمند یک سازمان سیاسی بود که مشخصات تشکیلاتی و ایدئولوژی این حزب را داشته باشد اصلاً این حزب نیاز جبهه ملی بوده است.

ثانیاً، ملکی که هم یک متفکر عمیق، و هم یک استراتژیست روشن بین سیاسی و هم نویسنده و سازمان دهنده قابل بود اصلاً نه استعداد رهبری سیاسی به معنای اعم از آن را داشت و نه کمترین علاقه ای به این داشت که گروه های عظیمی در میتینگ های سیاسی برای او هورا بکشند و یا در خیابانها پیش از بردن نامش، زنده باد و جاوید باد بگویند. و در نتیجه هر نوع اقدام سیاسی توسط او و رفقای انشعابی او از حزب توده فقط می توانست به یک جمعیت زبده روشنفکری بدل شود. چنانکه جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران در سال های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۳ این چنین بود.»

به این ترتیب او معتقد است که ملکی یک روشن بین سیاسی و یک سازمان دهنده با استعداد و رهبری سیاسی بود که تنها می توانست یک عده روشنفکر را به دور خود جمع کند نه توده مردم زحمتکش را!! کاتوزیان درباره بقیای می گوید:

«ثانیاً بقایای با اینکه جذابیت فردی فوق العاده ای برای گروه‌های بزرگ داشت اما به تنهایی و با یاران خصوصی اش هرگز نمی توانست یک حزب منظم و متشکل وسیع و با برنامه و محتوای سیاسی بوجود آورد چنانکه پس از تقسیم شدن حزب زحمتکشان نیز هرگز نتوانست چنین کند.»

این پرسش را می توان کرد که جناب کاتوزیان، تو که شاید اصلاً مظفر بقایی و احتمالاً ملکی را ندیده ای این ویژگیها را در خواب دیده ای؟ ببینید که به گفته کاتوزیان، ملکی تنها کاری که می توانست بکند تشکیل جمعیت زبده گان و روشنفکران است. بقایی هم نمی توانست به تنهایی یک حزب وسیع توده ای به وجود آورد.

س: با توجه به جذابیت و موقعیت؟

ج: ولی نمی توانست. حالا چطور یک حزبی تشکیل شد که در توده های وسیع مردم نفوذ کرد؟ کی این کار را کرد؟ حزب اصلاً نبوده است.

او ادامه می دهد: «تلفیق این دو نیرو و این دو نوع استعداد، ثمراتی به بار آورد که اگر بقایی راه خود را عوض نکرده بود می توانست سیر تاریخ ایران را از آنچه که بر ما گذشته است و می گذرد جدا سازد.»

یعنی نه کودتای ۲۸ مرداد می شد، نه شاه حکومت می کرد، نه دوران ۳۰ ساله حکومت شاه بود نه انقلاب جمهوری اسلامی می شد و... (خنده)

س: همه مشکلات حل بود!

ج: همه مشکلات حل بود. آنچه که بر ما گذشته و می گذرد نبود. خوب، درباره این آدم چه می شود گفت؟ یک گزافه گو. گزافه گوئی او به

اندازه ای است که حتی یکی از نزدیک ترین همفکرانش، امیر خسروی می نویسد که: «در این حد نمی شود قبول کرد.» کاتوزیان ادامه می دهد: «به این ترتیب ملکی و یاران همراهش، ابوالقاسم قندهاریان، جلال آل احمد، وثیق، نادر نادرپور، هوشنگ ساعدلو و دیگران، امور تشکیلاتی و ایدئولوژیک حزب زحمتکشان را در دست گرفتند و فعالیت‌های صرفاً سیاسی و پارلمانی را در اختیار بقایی و یارانش گذاشتند.»^۱

او در جای دیگر به صورت زیر از خلیل ملکی بتی عظیم می سازد: «خلیل ملکی در تمام مسائل عمده سیاسی از روابط داخلی و خارجی حزب توده گرفته تا مسائل نهضت ملی، از تراژدی دولت ملی مصدق گرفته تا کمندی جبهه ملی دوم، یکبار هم به خطا نرفت و در یک مورد اشتباه نکرده است. در تاریخ معاصر ایران ما، متفکر سیاسی و مبارز دیگری را نمی توان یافت که مطابق شواهد و مدارکی از تاریخ آن روزها در دست است، تا این اندازه، پیش بینی ها و تشخیص هایش، درست بوده باشد.»

اگر این بت سازی نیست، پس چیست؟ بعد خود این آدم اندرز، می دهد که نباید بت سازی کرد و این کار، خیلی بد و ناپسند است و ... ناشر همین کتاب که در تهران چاپ و منتشر شده است، در مقدمه ناشر، می نویسد:

نویسنده (همایون کاتوزیان)، در کنار اسطوره دکتر مصدق، به چهره کم رنگ تر اما استوار و پابرجای خلیل ملکی هم می پردازد، یعنی می گوید وقتی پای اسطوره به میان می آید، برخورد مورخ هم، رنگ

۱. خاطرات خلیل ملکی، مقدمه همایون کاتوزیان، ص ۸۹-۹۰.

تازه‌ای به خود می‌گیرد. اگر قبول کنیم که اسطوره‌ها را مردم جاری می‌سازند و همانهایی هستند که در مسیر تاریخی خود، از آن پاسداری می‌کنند برخورد با اسطوره‌ها نیز باید توأم با احتیاط باشد.

و سپس در صفحه دوم مقدمه ادامه می‌دهد:

نویسنده، خواسته یا ناخواسته، این فکر را در خواننده تقویت می‌کند که اگر رهبری فرهمند و پرجاذبه مصدق، با سازماندهی و نظریه پردازی خلیل ملکی، همراه می‌شد تاریخ نهضت ملی و تاریخ معاصر ایران، به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد.

تاریخ معاصر توده‌های مردم ایران و خاورمیانه در آن زمان، مصدق را رهبری نامی، می‌دانستند و خلیل ملکی، نظریه پردازی چیره دست بود که صادقانه به نهضت ملی و رهبر آن مصدق، وفادار بود. در کتاب می‌خوانیم که پاره‌ای از رهبران جبهه ملی دوم، ضمن سوءاستفاده از نام پرآوازه دکتر مصدق، و جلب حمایت توده‌ها به سوی خود، و ایجاد یک پایگاه مشخص، از محبوبیت دکتر مصدق، سوءاستفاده می‌کردند اما به نظرات او اعتنایی نداشتند و حتی پیشنهادات او را در مسیر جبهه ملی نادیده می‌گرفتند...

جدای آنچه که گفته شد، کاتوزیان، درباره مسایل دیگری هم اظهارنظر می‌کند که جالب است، مثلاً درباره رضاخان مدعی است که انگلیسی‌ها رضاخان را به قدرت رساندند اما در عین حال می‌نویسد که رضاخان ضدانگلیسی بود!

س: چرا چنین نظری می‌دهد؟

ج: کاتوزیان ادعا می‌کند که رضاخان در ظاهر از سیاست انگلستان دفاع می‌کرد، ولی انگلیسی‌ها در کار او دخالت نمی‌کردند(!!)،

رضاخان، فردی ناسیونالیست و مستقل بوده است و ...

س: یعنی به اصطلاح نعل وارونه زدن، نان انگلیسی ها را خوردن و تبرئه کردن استعمار؟

ج: «قدر مسلم این است که نخستین طلوع رضاخان، مرهون کودتای سوّم اسفند ۱۲۹۹ و با نظارت و حمایت انگلیسی ها بوده است اما او از همان آغاز، بر اساس گزارشی که آرمیتاژ اسمیت، در ۱۳۰۱ به وزارت خارجه بریتانیا ارائه می دهد، از دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان متنفر بوده است. در ۱۳۰۲، رضاخان به مصدّق و دولت آبادی و سایر نمایندگان گفته بود که انگلیسی ها او را مصدر کار کرده اند و به این امر بالیده بود. اما احساسات ناسیونالیستی اش باعث می شود که از نفوذ بی حد و حصر انگلیسی ها در ایران ناراضی باشد. این نفوذ عظیم با روحیات او که می خواست فرمانروای کشور باشد، سازگاری نداشت.»

کاتوزیان، نظریات دکتر مصدق را در مورد رضاخان رد می کند و می گوید:

«بسیاری از ایرانیان، از جمله مصدق معتقد بودند و هنوز هم هستند که قرارداد ۱۳۱۲ نفت، توطئه ای بود که انگلیسی ها سناریوی آن را به دقت به دست رضاشاه به انجام رسانیدند. بر طبق این نظریه، شرکت نفت ایران و انگلیس ابتدا به بهانه فنی و تجاری، حق امتیاز را نسبت به سال های پیش کاهش می داد. مطبوعات فرمایشی و عمدتاً روزنامه اطلاعات، با سرو صدای زیاد، خواهان احیای کامل حقوق حقه ایران از شرکت نفت و امتیاز نامه داری می شدند و پاسخ شرکت نفت می بایستی نو میدکننده و تحقیرآمیز باشد. شاه که کاسه صبرش لبریز شد امتیاز را لغو کند. واکنش بریتانیا هم درست مثل سال ۱۳۲۹ و ملی کردن

نفت، ضمن احاله به سازمان ملل، ستیزه جویانه خواهد بود. همین نظر اجرا شد و بعد هم هیئت نمایندگی ایران در جامعه ملل به سرپرستی داور به توصیه جامعه در مورد حل و فصل مشاجره از طریق مذاکره دو جانبه تن در می دهد و همچنان که دیدیم با انعقاد قرارداد ۱۳۱۲ سه سال بر طول امتیاز افزوده می گردد. این قرارداد جدید اگر بدتر از امتیاز نامه داری نباشد بهتر از آن نیست. البته این سناریویی است جالب. و با توجه به اوضاع عمومی مملکت و خاصه، نحوه آغاز شدن مشاجره و شیوه حل و فصل آن، چندان بی ربط هم به نظر نمی رسید. اما دلایل قوی و شواهد، مغایر این نظریه است. تلاش به منظور تجدیدنظر در امتیاز نامه ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۹ «داری» از سال ۱۳۲۵ آغاز گردید. تیمورتاش از سال ۱۳۰۷ وارد مذاکره ای همه جانبه شد. بعدها داور و فیروز نیز مذاکره را دنبال کردند. در سال ۱۳۱۰ «سرجان کدمن» رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس، پیش نهادهای ۱۴ ماده ای تیمورتاش را رد کرد. در فاصله میان آذر ماه ۱۳۱۰ و بهمن ۱۳۱۱ حل و فصل قریب الوقوع مسئله به تعویق افتاد زیرا کدمن پیشنهادهای تیمورتاش را به دلیل ادعاهای بیش از حد آن نپذیرفت. در اسفند ۱۳۱۱ شاه و تیمورتاش هر دو به حل و فصل دوستانه ای رضایت دادند. خرداد همان سال، پیش نویس قرارداد به تهران فرستاده شد.

اما ناگهان در لندن اعلام شد که حق امتیاز دولت ایران از نفت در آن سال (۱۳۱۱) به یک چهارم حق امتیاز سال قبل کاهش یافته است. هیچ توجیهی برای اعلام ناگهانی و این کاهش چشمگیر ذکر نشد و تاکنون هم نشده است. به جز اینکه بگوئیم شرکت نفت ایران و انگلیس در صدد تحریک بوده است.

شاه در نهایت عصبانیت لغو امتیاز نامه داری را امضاء کرد. سراسر کشور جشن گرفتند، چراغانی کردند، انگلستان ضمن حفظ حالت ستیزه جوئی شمشیرکشی، مسئله را به سازمان ملل ارجاع داد. هیئت نمایندگی ایران به سرپرستی علی اکبر داور موضع سرسختانه ای نداشت. شاید به این دلیل از پشت تمامی قانون، «قدرت عریان بریتانیا» را احساس کرده بود. حاصل کار، قرارداد ۱۳۱۲ بود که شاه به دنبال دیدار با «کدمن» و قبل از موافقت کابینه و مجلس یا آگاهی مردم از متن توافق، آن را مورد قبول قرار داد. البته شاه شاید بازیچه شرکت نفت باشد. ولی او عامل شرکت نفت نبود. حتی تقی زاده وزیر بی اقتدار دارائی بعدها گفت که رضاشاه قرارداد را برخلاف میل خود امضاء کرده است. و در عین حال تأکید می کرد که شاه هم به خاطر تسلیم در برابر شرکت، چیزی نمانده بود که به گریه بیافتد.^۱

به روایه گفتند شاهدت کیه؟ گفت: دمم. کاتوزیان هم، برای تأیید وطن پرستی رضاخان، تقی زاده را شاهد آورده است.

کاتوزیان چنین ادامه می دهد:

«این قرارداد، همان سالی به امضاء رسید که نازی ها در آلمان به قدرت دست یافتند و شاه به طرف نازی ها رفت، چرا که از انگلستان متنفر بود...»

اما دلیل واقعی گرایش شاه به نازی ها، همان طور که یک بار گفتم، تنفر شاه از انگلیسی ها نبود، بلکه او پس از اینکه ترکتازی های نازیها در اروپا آغاز شد، بی خبر از اوضاع سیاسی زمان و بازی انگلیس و فرانسه که به آلمان برای آماده کردن این کشور به جنگ با شوروی امتیاز می دادند

۱. مصدق و نبرد قدرت، ص ۸۲ تا ۸۴.

گمان می برد که قدرت جدید مسلطی جای قدرت امپراتوری انگلستان را می گیرد. و برای اینکه جانب قوی تر را بگیرد به سمت نازیها گرایش پیدا کرد تا در صورت پیروزی آنان بر شوروی، انعامی دریافت کند!

به این ترتیب، کاتوزیان شاه را تبرئه می کند. او را ناسیونالیست می داند. انگلستان هم در این ماجرا اصلاً دخالتی نداشته بلکه این شرکت نفت بوده که با زور خود قرارداد را تحمیل کرده و این نمونه ای از داوری کاتوزیان درباره تاریخ است.

س: سؤالی مطرح می شود، چرا این ها برای مردم چهره سازی و تیپ سازی می کنند؟ چرا محمود طلوعی، ابراهیم صفاتی و کاتوزیان سعی دارند کسانی را به عنوان ناسیونالیست و میهن پرست معرفی کنند؟ شاید می خواهند برای جامعه الگوسازی کنند و شاید درصدد تبرئه کردن وابستگی به خارج هستند. وقتی کسی از مظفر بقایی تعریف می کند، یعنی آمریکا هم خوب است و اگر فردی با خصوصیات مظفر بقایی به طرف آمریکا می رود، کار بدی نکرده است. به این ترتیب هدف این است که گرایش به غرب را توجیه کنند.

ج: به نظر من، عیناً همین است. تلاشی که برای رضاخان و پسرش می شود تلاش برای توجیه آنهاست. مثلاً کتاب طلوعی که از آن صحبت شد این فکر را به خوانندگان القا می کند که تنها در صورت وجود یک سلطنت خودکامه، اوضاع کشور روبه بهبود می رود. این جریان مورد توجه همه جانبه امپریالیست هاست. چندی پیش رادیو بی بی سی، مصاحبه ای با رضا پهلوی که سفری به لندن داشت، انجام داد. رضا پهلوی، درست مثل پدرش، از موضع خیلی بالا صحبت می کرد و ادعا داشت که هواداران بسیاری در ایران دارد و در پایان گفتارش به این نتیجه

رسید که اگر رژیم کنونی ایران، داوطلبانه کنار نرود، مسئله اعمال زور برای برکناری اش مطرح خواهد شد و در ایران، مردم بسیاری هستند که حاضرند برای براندازی رژیم کنونی، حتی جان خود را فدا کنند.

یعنی تعداد شاه پرستان در ایران، اینقدر زیاد است! همه اینها القای این اندیشه است که می شود نوکر آمریکا بود، در خدمت آمریکا هم بود و آن وقت به ایران آمد و در کشور هم حکومت تشکیل داد و هیچ عیبی هم ندارد. در آن زمان انگلستان حاکم مطلق بود و حالا هم آمریکا، در مصاحبه ای که نشریه «مشروطیت»، ارگان رسمی رضا پهلوی، با فرح دیبا، همسر شاه سابق، انجام داد، خبرنگار نشریه از فرح سؤال می کند: شما فکر نمی کنید که آمریکا برای براندازی حکومت ایران، دست به اقدامی بزند؟ فرح جواب داده: البته لحن آمریکا، خیلی شدیدتر شده، اما هنوز اقدامی از جانب آمریکا مشاهده نشده است...

یعنی خیلی صریح اعتراف می کنند که منتظرند آمریکا اینها را به ایران آورده و بر سر قدرت بنشانند!

همان هفته نامه، عکس بزرگ رضا پهلوی را چاپ کرده و در زیر آن متن سوگندنامه او به عنوان پادشاه ایران که وفادار به قانون اساسی است، چاپ شده است. و در صفحه دوم مصاحبه با «بانو فرح»؛ چاپ شده است.

مدتهاست که دیگر نیروهای مخالف نظام جمهوری اسلامی، گفت و شنود با سلطنت طلبان را آغاز کرده اند. چندی پیش هم آقای نزیه اظهار عقیده کرده بود که باید در رابطه با نوع رژیم آینده ایران، سلطنت یا جمهوری، یک همه پرسی برگزار شود و بالاخره احمد مدنی و امیر خسروی هم خود را وارد این دسته نوازندگان کرده اند. این آخری نظر

خود را به این شرح اعلام داشته که :

برای براندازی نظام کنونی جمهوری اسلامی ایران، ائتلاف با مشروطه خواهان از جمله طیف شاپور بختیار، و همکاری با سلطنت طلبان لازم است.

س: این آقایان سنشان بالا رفته و منتظرند که به حکومت و یا ریاستی برسند و در هر حال عمرشان دارد تمام می شود، پس لابد به فکر این هستند که کاری بکنند. اما این سؤال هم مطرح است که آیا پشت پرده هم با اینها تماسهایی برقرار می شود تا اینها را هماهنگ کنند و یا این که این کارها را خودشان به طور مستقل انجام می دهند. در هر صورت طرف هم ادعا دارد که من وقتی نان و آب شما را می دهم حداقل شما یک خرده با هم کنار بیائید.

ج: در ارتباط با وضع گروههای مخالف و گرفتاری های آنها، فکر می کنم این اعتراف امیر خسروی کافی باشد.

... وزن و اعتبار بین المللی اپوزیسیون دمکرات و آزادیخواه، در برابر سایر بخش های اپوزیسیون ناچیز است و اینان از امکانات کمی برای طرح نظرات خود و اثرگذاری بر افکار عمومی داخل و خارج کشور برخوردارند.

این ضعف اساسی در کنار نوع عملکرد دیگر نیروهای اپوزیسیون، اساسی ترین مشکلاتی هستند که نیروهای مخالف جمهوری اسلامی دچار آتند. اپوزیسیون دمکرات باید بتواند نزد افکار عمومی جهان به طور فعال مطرح شود، در این راستا باید از تجربه سال های گذشته پند گرفت. گروهها و احزاب به تنهایی قادر نیستند به این مهم جامه عمل بپوشانند. باید به سراغ اشکال متنوع تر و انعطاف پذیرتر و کارا تر رفت. برای مثال

مجمعی از شخصیت های صاحب نفوذ و دمکرات می توانند ابتکار عمل هماهنگی فعالیت های اپوزیسیون را به دست گیرند و در قالب های قابل قبول در سطح بین المللی، برای طرح نظریات خود بهره جویند. در راستای فعالیت های اپوزیسیون دمکرات، ایجاد روزنامه واحد جبهه آزادیخواه و تمرکز فعالیتهای تبلیغاتی حول آن، از اهمیت محوری و کلیدی برخوردار است. باید با همه نیرو به تلاش هائی که در این زمینه آغاز شده اند ادامه داد و از آنها حمایت کرد.^۱

و از قطعنامه کنگره درباره تحولات سیاسی ایران:

در جریان تدارك این مبارزه به ویژه در عرصه نظری، شاید مهمترین دستاورد تجربه سال های گذشته مرزبندی آن تزلزلها، دودلی ها و تردیدهائی است که برخی از نیروهای اپوزیسیون را به امکان تحولات مثبتی در درون حکومت اسلامی دلخوش ساخته بود و از این طریق به گسترش توهّم در صفوف اپوزیسیون یاری می رساند.

شناخت کلیه عواملی که رژیم جمهوری اسلامی را «اصلاح ناپذیر» کرده اند و آن را در حل بحرانهای مزمن و ادواری ناتوان ساخته اند می تواند سکوی مناسبی برای طراحی استراتژی مبارزاتی علیه این رژیم به قصد کنار زدن آن و برقراری یک جمهوری آزاد و مبتنی بر حقوق بشر باشد.

از این موضع گیری ها روشن می شود که همه گروهها فکر می کنند به تنهایی قادر به انجام هیچ کاری نیستند و تنها امیدشان این است که با هم جمع شده و از مجموعه امکانات انسانی و مالی و تبلیغاتی و بین المللی و بالاتر از همه از کمک ایالات متّحده در جهت براندازی نظام، بهره برداری

۱. ماهنامه راه آزادی، شماره ۲۸، تیرماه ۱۳۷۲، ص ۱۸.

کنند. به هر حال آنچه که مسلم است این که در پشت جریان رضا پهلوی و مشروطه خواهان و سلطنت طلبان، آمریکا قرار دارد. در این نکته تردیدی ندارم. اما درباره این که آیا امثال نزیه، مدنی، حاج سیدجواد و امیر خسروی هم از آمریکا دستور می گیرند و آمریکاست که آنها را در پنهان کوک می کند، نمی توانم نظر بدهم چون سندی در این مورد ندارم. در هر صورت، تاکتیک جمع کردن همه نیروها و ایجاد یک جبهه واحد، ابتکار سلطنت طلبان است که به دنبال همه می فرستند، آنها را به جلسات بحث خود دعوت می کنند. داریوش همایون، رضا پهلوی، حسن شریعتمداری، بابک امیر خسروی و امثال اینها، همه، در جلسات مشترک شرکت می کنند. در هامبورگ می نشینند و درباره نهضت ملی و ملیت و تمامیت ارضی ایران و مسایلی از این قبیل، بحث می کنند. مسلماً گرداننده این جریان، داریوش همایون است. متهمی هر کدام ادعا دارند که: ما هستیم! کمتر می توان تردید داشت که نیروی مهم بین المللی پشتیبان این جریان، جز ایالات متحده آمریکا باشد. فرشته میهن دوست، در ماهنامه میهن، که علی کشتگر بعد از انحلال گروه فدائیان خلق که رهبری آن را بر عهده داشت، منتشر می کرد، مقاله ای نوشته که جالب توجه است.^۱ او می نویسد:

۲- پراکندگی، -دوّمین مشکل بزرگ و لاینحل چپ، صدپاره بودن آن است. و البته «چپ» نمی تواند نقش شایسته ای در تحولات آینده ایران داشته باشد. اگر چپ، استقلال آن را پیدا کند که دست کم، در یک اتحاد وسیع طیف چپ، ضمن حفظ همه جناحها و گرایشهای موجود، برخی فعالیت های خود را دست کم در مبارزه برای تحقق دموکراسی در ایران

همآهنگ سازد، حتماً خواهد توانست نقشی بزرگ در آینده ایفا نماید. مسلماً اختلافات ایدئولوژیک و سیاسی و سازمانی و تاریخی و حتی اختلافات و کینه ورزی های فردی، و شخصی در درون چپ، پیچیده تر از آن است که بتوان به این زودبها شاهد غلبه چپ بر همه این موانع و تبدیل آن به یک حزب بزرگ و واحد چپ بود. دنبال چنین هدفی بودن در حال حاضر، بیشتر شبیه به دنبال سراب رفتن است.»

از آنجا که جلسات و مذاکرات میان سلطنت طلبان و جمهوری خواهان و مشروطه خواهان و گروه های چپ پس از چند سال گفت و گو به هیچ نتیجه ای نرسیده است، کار به جایی رسیده است که روزنامه کیهان لندن هم دانش درآمده و نوشته است: آقا این مذاکرات به اندازه کافی کشدار شده، دیگر بس است. این آقای داریوش همایون هم که پیشنهاد می کند گفت و گوها ادامه یابد بگوید که مذاکره چه فایده ای دارد؟ تا به حال چه فایده ای کرده است؟

خوب، این یک واقعیت است. اینها نمی توانند با همدیگر زیر یک چادر بنشینند. سلطنت طلبان پیشنهاد می کنند که باید جبهه نیروهای مخالف رژیم جمهوری اسلامی با یک رهبری واحد و متمرکز به وجود بیاید. زیرا هیچ جبهه ای بدون رهبری واحد نمی تواند هیچ عمل مؤثری انجام بدهد و برای آنان مسلم است که تنها فردی که شایسته مقام رهبری است، رضا پهلوی است که از حمایت گسترده بین المللی (یعنی امپریالیسم آمریکا) برخوردار است و هیچ یک از گردانندگان گروه های دیگر که هر کدام به تنهایی داعیه رهبری جبهه را دارند و به همین علت هم نمی توانند با هم زیر یک برنامه مشترک جمع شوند، حاضر به پذیرش رضا پهلوی به عنوان رهبر نمی شوند. این، گوشه ای از مشکلات به اصطلاح،

«اپوزیسیون» ایران در مهاجرت است.

س: در صدی از این افراد، به هر حال مدّعی داشتن پایگاه در ایران هستند، به قول حضرت امام که فرمودند: اگر می خواهید بیائید برای چی رفتید؟ حالا فرض کنیم عده ای قصد دارند برگردند. با توجه به این که می دانند در داخل پایگاه مردمی ندارند باید خودشان را به جایی وصل کنند. شاید یکی از دلایلی که سازمان مجاهدین (منافقین) را وادار کرده تا راه بیفتند و با سناتورهای آمریکایی و انگلیسی، مجلس سنا، حتی بیل کلینتون، رئیس جمهوری آمریکا، مذاکره کند، این است که می خواهند خودشان را به آن قدرت ها متصل کنند.

ج: سازمان مجاهدین را همه گروه های دیگر طرد می کنند. هیچ کدام از این سازمان ها، حتی سلطنت طلبان هم، مجاهدین را قبول ندارند. به دلیل اینکه اینها، رئیس جمهور علم کردند. هم کیهان لندن و هم ماهنامه امیر خسروی، مقالاتی علیه این سازمان می نویسند، همه آنها را طرد کرده اند. ولی محافل مافوق ارتجاعی در ایالات متّحده آمریکا، با شدّت بی سابقه ای از آنها پشتیبانی می کنند و این حمایت، این واقعیت را به روشنی نشان می دهد که این محافل، به هیچ یک از گروه های دیگر، اعتمادی ندارند.

برنامه فارسی صدای آمریکا (۳۱ شهریور ۷۳) خبری را منتشر کرد که ۹۷ نفر از سناتورهای حزب جمهوریخواه طی نامه ای، از دولت کلینتون درخواست کردند که بین آنان و مسعود و مریم رجوی، دیداری ترتیب داده شود. بعد هم در تفسیر این خبر، گفتاری را درباره جنبش مقاومت ملی، یعنی همان سازمان مجاهدین پخش کرد که مضمون آن این بود که این سازمان، فعّال ترین گروه مخالف جمهوری اسلامی است. گرچه

اقداماتی به این سازمان نسبت داده می شود که نمی تواند مورد توافق آمریکا باشد ولی این تفکر در مقامات آمریکا مطرح است که آیا نمی شود برای ایجاد تغییرات در ایران، از گروههایی که آمریکا با همه شیوه های عمل آنها موافق نیست پشتیبانی کرد؟

این موضع گیری عجیب از طرف آمریکا علیه جمهوری اسلامی، کاملاً تازگی دارد و نشان دهنده آن است که آمریکا از دیگر گروههای مخالف، از سلطنت طلبان گرفته تا چپ دمکرات، نظیر امیر خسروی، به کلی ناامید شده است. در حالی که تا چندی پیش سیاست رسمی دولت آمریکا این بود که این سازمان را یک سازمان تروریستی به شمار می آورد نه یک نیروی تعیین کننده. به هر حال هدف آمریکا، همان براندازی رژیم است. این احتمال هم وجود دارد که آمریکا همه این سوسوها از جمله سلطنت طلبها، رضا پهلوی، سازمان مجاهدین و ... را برای این علم می کند که یک سیستم بختیار مانند در ایران جا بیفتد. این هم یک فرض است.

جان کلام این که، تمام این سیاست ها و عملکردها، از تبرئه رضاخان و محمدرضا گرفته تا تبرئه تمام کسانی که سازش کرده اند و نیز بت سازی از خلیل ملکی به عنوان اسطوره جامعه و توجیه اعمال تمام این سیاستمداران ورشکسته، برای جانداختن یک خط فکری سازش و توجیه و ایجاد مقبولیت در بین مردم است. مسلماً میان همه تلاش ها، ارتباط هایی وجود دارد. حالا اگر ارتباط جاسوسی نباشد ارتباط فکری حتماً هست.

س: خوب، وقتی به عنوان مثال مدنی یک میلیون دلار از آمریکا برای مبارزه با رژیم، قرض الحسنه می گیرد، مجبور است حداقل تا زمان

بازپرداخت این قرض، ارتباطات خود را حفظ کند. مطبوعات و رادیوهای امپریالیستی، با این افراد مصاحبه می کنند حتی به آنها امکانات می دهند تا میتینگ بدهند و سخنرانی کنند به هر حال قصدشان این است که لطفی بکنند و یا روحیه بشردوستانه آنان گل کرده است!

ج: بله، قدر مسلم این هایی که برای مبارزه با رژیم ایران، از آمریکا کمک مالی می گیرند، مجبور به تبعیت هایی هستند، مسلم است که این کمک ها بشردوستانه نیست. این کمک برای اجرای سیاست مورد نظر کمک دهنده است. ممکن است یک روز بختیار باشد و روز دیگر مدنی، هیچ بعید نیست که بخواهند او را جلو بیندازند. به هر حال مدنی در جبهه ملی بوده، در زمان شاه، با رژیم درافتاده و در جمهوری اسلامی هم وزیر و استاندار و کاندیدای ریاست جمهوری بوده و نزدیک به دو میلیون هم رأی آورده، شاید وجود همه این عوامل باعث شده باشد که به او نزدیک شوند. از میان آنهایی که در خارج هستند، دریادار مدنی، بیش تر از همه دارای ویژگیهایی است که می تواند مورد علاقه آمریکا قرار بگیرد ولی به همان علت که هیچ کس، کسی را قبول ندارد، مدنی هم تنهاست. هیچ یک از دیگر نیروها حاضر نیستند زیر چتر او بروند. هر کدام خود را بالاتر از دیگری می داند.

س: اینها با این گستردگی و طیف های گوناگون چه می کنند؟
تشکیلاتشان چیست؟

ج: تا آنجا که من اطلاع دارم همه این گروهها در مهاجرت، هواداران بسیار کمی دارند.

س: ولی به هر حال اینها به یک حرکت فکری سیاسی رسیدند، چون همه آنها تلاش دارند که به نوعی حرکت مسلحانه را نفی کنند. به جز

سازمان مجاهدین خلق.

ج: نه دیگر، شاه! گفته که ممکن است مجبور به حرکت مسلحانه بشویم، مسئله مبارزه مسلحانه البته استراتژی همه نیست و به جز سازمان مجاهدین، همه شان معتقدند که باید با فشار سیاسی به ایران، رهبری را وادار به برقراری دموکراسی و انجام انتخابات آزاد کرد آنها اعتقاد دارند که در انتخابات آزاد، قادر به کسب اکثریت آرا و سرنگونی حکومت فعلی خواهند بود. حالا به قول معروف، چه کسی می تواند این زنگوله را به گردن گربه بیندازد، مسئله ای است که خودشان هم نمی دانند.

واقعیت این است که تنها دو عامل ممکن است در این مسیر مؤثر واقع شود، یکی رشد و گسترش نارضایتی مردم و در نتیجه فشارهای روزافزون اقتصادی و فقدان آزادی در کشور و دیگری فشار سیاسی و اقتصادی آمریکا که تلاش می کند تا سایر کشورهای بزرگ سرمایه داری را نیز به عرابه خود وصل کند اما تاکنون حتی در مورد انگلستان هم موفقیتی نداشته است. اگر در همسایگی ایران به جای عربستان و سایر کشورهای مینیاتوری جنوب خلیج فارس، یک «عراق» گوش به فرمان آمریکا، مانند ترکیه وجود داشت که حاضر بود جریان سال ۶۱ را دوباره به راه بیندازد، به نظر من بدون تردید، آمریکا این حربه را به کار می انداخت ولی از کشورهای موجود، کاری ساخته نیست. اسرائیل هم دور است و کاری از او ساخته نیست تنها می ماند فشار اقتصادی و سیاسی و تلاش برای همراه کردن دیگر کشورها. چنانکه می دانیم حتی ترکیه هم که جیره خوار آمریکا است، زیر بار فشار آمریکا نرفته است، چه رسد به کشورهای قدرتمند اروپایی و آسیایی. نه آمریکا دیگر آن ابرقدرت سابق است و نه ایران هائیتی یا السالوادور.

س: در بین این گروه‌ها، البته چنین واژدگی‌ها و تشبیه‌ها، روز به روز شدت بیشتری خواهد گرفت. حالا برگردیم به مسئله جبهه ملی، کسانی که خود را به عنوان جبهه ملی و ملی گرا معرفی می‌کنند علناً به طرف غرب می‌روند. این وابستگی در ابتدای امر، وابستگی فکری و روحی و غرب زدگی و غرب گرایی است یا وابستگی به مفهوم کلی و سیاسی؟

ج: بعد از ۲۸ مرداد و بعد از آن حوادث و آشکار شدن نقش آمریکا، برای من بسیار دشوار است بپذیریم که یک ملی گرای میهن پرست و آزادیخواه، هنوز معتقد باشد که آمریکا کشوری هوادار آزادی و استقلال ملت‌های مظلوم دنیا است. برای من تردیدی وجود ندارد که گروه‌هایی که در مهاجرت هستند، همگی، آمریکای امروزی را به خوبی می‌شناسند ولی جالب این است که در نشریات خود، کمترین انتقادی از سیاست آمریکا نمی‌کنند. تا آنجا که نشریاتشان به دست من رسیده است، سکوت مطلق درباره سیاست دشمنانه آمریکا نسبت به ایران بر این نشریات حکمفرماست.

س: این سیاست، نوعی دفاع غیرمستقیم است. مثلاً همین‌هایی که طرفدار دمکراسی هستند، درباره الجزایر سکوت می‌کنند.

ج: آمریکا در همه جا در حال زورگویی است. مگر آنجایی که زورش نرسد. اینها از فشار آمریکا به کوبا، که بیش از سی سال است در برابر غول ایالات متحده ایستادگی می‌کند، نه تنها دچار عذاب وجدان نمی‌شوند بلکه به عکس، آن را تأیید می‌کنند. در صورتی که نزدیک‌ترین متحدان آمریکا مانند کشورهای غرب اروپا، کشورهای آمریکای لاتین و حتی کانادا، سیاست تحریم علیه کوبا را محکوم می‌کنند. من در هیچ یک

از نشریات گوناگون این گروه‌های به اصطلاح چپ دمکرات و یا جمهوریخواه ملی، هرگز ندیدم که به این همه جنایات اسرائیل علیه خلق مظلوم فلسطین، حتی یک اعتراض و انتقاد ملایم مطرح کنند. آمریکا در همه جا مشغول زورگویی است، همه جا در حال آدمکشی است. اما مثلاً در مجله راه آزادی در شماره هائی که به دست من رسیده است یک کلمه علیه آمریکا نوشته نمی شود.

از نظر امیر خسروی، آمریکا اصلاً امپریالیست نیست و گویا اصولاً اصطلاح امپریالیسم از قاموس این حضرات حذف شده است. راه آزادی از توطئه آمریکا در فروپاشی شوروی دفاع می کند. از یلتسین نوکر آمریکا دفاع می کند و می گوید که شخصیت بارزی است! این مسئله خیلی اهمیت دارد.

س: برگردیم به حوادث سال های سی، و جریان نهضت ملی و کودتای ۲۸ مرداد، و نقش چهره هایی مثل ملکی و بقایی و نظایر اینها، و آن بحث بت سازی.

ج: بگذارید قبل از آنکه به مظفر بقایی و خلیل ملکی اشاره کنم، نکته ای را که در مورد همایون کاتوزیان به یادم آمده، تا حضور ذهن دارم، مطرح کنم. درباره همایون کاتوزیان در مباحث قبلی، به تفصیل صحبت کردم تنها چیزی که می خواهم به آن اضافه کنم این است که او در همه نوشته هایش سعی کرده که از خلیل ملکی یک بت بسازد و ادعا می کند که هرگز اشتباه نکرده است و از این لحاظ در تاریخ ایران یک استثناء است. ولی در مقاله ای که اخیراً در روزنامه فارسی «ایران خبر» - که مدعی بی طرفی و عدم وابستگی به گروه ها و سازمان ها است - نوشته، ضمن تجلیل از ملکی که رویه همیشگی اوست، یک تغییر موضع هم داده و

می نویسد:

«آیا لازم است تأکید کنم که آراء و اعمال ملکی، از نظر من تماماً درست نبود، و اگر بخواهند از این آدم یک بت بسازند، خود من تیشه بر خواهم داشت و ...»

یعنی ایشان برای نخستین بار اعتقاد پیدا کرده که ملکی هم اشتباهاتی داشته که او با آن هم عقیده نیست. این نکته، تازه و جدید است و تا به حال بیان نشده بود.

و اما بحث ملکی و بقایی، همه این گروهها و آدمها، برای توجیه همکاری ملکی و بقایی، خودشان را مجبور می بینند که مظفر بقایی را - تا جایی که ماهیت واقعی اش کاملاً آشکار می شود - تبرئه کنند.

این رویه در همه اینها هست. همه معتقدند که تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱، مظفر بقایی، یک خدمتگذار و طرفدار دکتر مصدق و طرفدار نهضت ملی بوده است. و بعد از سی تیر است یک مرتبه خائن و دشمن نهضت ملی می شود!

حیرت انگیز است که خود این بت سازان، به این ادعای بامزه، نمی خندند! مگر ممکن است که در دنیای سیاست، بپذیریم که کسی تا ۳۰ تیر، خادم، خدمتگذار، خیلی جسور و بااراده و مبارز باشد و یک مرتبه یک شبه مسخ بشود!! اگر نگوئیم که این ادعا، تحریف آگاهانه و واقعیّت تاریخ است، حداقل باید بگوئیم که ساده لوحانه و احمقانه است. همه این حضرات ادعا می کنند که بقایی تا سی تیر خیلی مبارز بوده و در روز ۳۰ تیر، تلاش بسیاری کرده است تا مصدق مجدداً روی کار بیاید. اقدامات بسیاری هم انجام داد، اعلامیه داده، مردم را تجهیز کرده خوب، چه شد که یک مرتبه بعد از ۳۰ تیر، خائن شد؟ در اینجا چاره ای نداریم

جز آنکه شاهدهی پیدا کنیم که آقایان درباره شهادتش نتوانند کوچکترین ایرادی بگیرند. این شاهد اسمش، «جناب آقای دکتر مظفر بقایی کرمانی است.» یعنی متن مصاحبه خود مظفر بقایی در آمریکا و گفته خودش که چه مناسباتی با شاه و آمریکا داشته است. آن هم قبل از سی تیر! که در جای خود بحث می‌کنیم. این، نمونه‌ای از بت‌سازی است. ولی امیر خسروی که ۹۵ درصد ارزیابی‌های کاتوزیان را در نقدی که بر خاطرات من در روزنامه اطلاعات می‌نویسد، رونویسی کرد، درباره این ادعا، با وجود اشاره مکرر به خدمات مظفر بقایی قبل از سی تیر، می‌نویسد:

«در زمانی که ملکی و یارانش سخت مشغول سازماندهی حزب و پایه‌ریزی سیاسی ایدئولوژیک نهضت ملی ایران، برپایه نیروی سوّم بودند. بقایی در فکر و ذهن جاه طلبی‌ها و قدرت خواهیهای خود بود، بقایی در کنار حزب مدرن زحمتکشان ملت ایران، حوزه اختصاصی داشت. حوزه‌ای که از مشتی چاقوکش نظیر احمد عشقی، حبیب سیاه، امیر موبور و امثال آنها تشکیل می‌شد. و کارشان حمله به تظاهرات و میتینگهای حزب توده، ضرب و جرح مردم و غارت بود. هیچ فرد منصف و آزادیخواه، نمی‌تواند بر چنین شیوه کاری و بر چنین اقدامات بقایی، صبحه بگذارد.»

امیر خسروی از دیگر بت‌سازان ملکی در ستایش از او، چند پله بالاتر می‌رود و ادعا می‌کند که ملکی و یارانش سخت مشغول «پایه‌ریزی سیاسی نهضت ملی ایران» و نه فقط حزب زحمتکشان بودند. امیر خسروی می‌نویسد: باید صادقانه پذیرفت که مبارزه حزب زحمتکشان ملت ایران و هر نیروی ملی دیگری علیه ما (یعنی حزب توده

ایران) اساساً ناشی از سیاست و مشی غلط خود ما بود. منتهی خلیل ملکی با قلم و منطق و شیوه و فرهنگ خود با سیاست و مشی غلط حزب توده ایران به مقابله برمی خاست و بقایای با چوب و چماق و راه و روش خود. آن روزها، ما این اعمال لومپنی او باش بقایای را در افکار عمومی به حساب دفاع خودمان از مصدق و مقابله با حادثه آفرینی های خود گذاشته و رفع و رجوع می کردیم.

همان گونه که قبلاً تأکید کردم، اقدام مظفر بقایی در جدا کردن صف خود از دکتر مصدق بعد از سی تیر، و سپس قرار گرفتن او در برابر نهضت و شرکت در توطئه های ضد مصدق، نابخشودنی است اما در یک تحلیل تاریخی منصفانه و بی غرض، آیا می توان به این خاطر، روی تمام خدمات شایان توجه او و مشارکت در نهضت تا مرحله ۳۰ تیر، آن هم در سال های سرنوشت ساز ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰، خط بطلان کشید! و این واقعیت را فراموش کرد که در مرحله اول ملی شدن نفت، بقایی از رهبران پرآوازه و محبوب ملی و از یاران نزدیک دکتر مصدق بود؟

بلافاصله هم بعد از این تحلیل، تجلیل از او شروع می شود. چرا؟ برای اینکه همکاری ملکی با بقایی با وجودی که او را چاقوکش می دانسته، و می دانسته که به کمک چاقوکشان خود چه جنایاتی را مرتکب شده و با وجودی که از ارتباط او با آمریکایی ها اطلاع داشته، یک سال و نیم ادامه می یابد و هنگامی که پس از سی تیر، چهره خائن بقایی آشکار می شود، با التماس و گریه وزاری، سعی می کند به همکاری خود با او ادامه دهد، تا روزی که چاقوکشان بقایی، ملکی و دار و دسته اش را به زور پس گردنی از دفتر حزب بیرون می اندازند.

همان طور که گفتم، امیر خسروی در بت سازی از خلیل ملکی، چند

پله از سایر بت سازان و حتی از «بت ساز بزرگ»، همایون کاتوزیان، پا را فراتر می گذارد و در پاورقی شماره ۵۳ می نویسد:

تئوری نیروی سوّم که ملکی خالق آن بود، تیشه به ریشه نظام فکری حاکم بر حزب توده می زد.

امیر خسروی که نوشته های کاتوزیان را درباره خلیل ملکی رونویسی کرده است، به احتمال زیاد، و با این تصوّر که کسی نتواند برای بررسی این ادّعا، نوشته های کاتوزیان را درباره نیروی سوّم موشکافی کند، این جمله از نوشته های کاتوزیان را جا انداخته است:

«حتی اصطلاح نیروی سوّم نیز، اختراع خلیل ملکی نبود. و در همان سالها در اروپا در رابطه با موقعیت خاص کشورهای چکسلواکی، قبل از کودتای حزب کمونیست در آن کشور، پدید آمده بود.^۱

س: نقش و میزان قدرت حزب زحمتکشان در چه حدی بود؟ همان طور که می دانید در دوران نهضت نفت، چهار حزب وجود داشت، حزب ایران، حزب زحمتکشان، حزب توده و جبهه ملی، در میان این چهار حزب، نقش حزب زحمتکشان در چه حدی بود؟

ج: حزب زحمتکشان، بیشتر از یک سال عمر نداشت. شاید یک سال و چند ماه، این حزب در اردیبهشت ۱۳۳۰ تشکیل شد و در پایان تیر ۱۳۳۱ هم از بین رفت. قدر مسلم در این دوران کوتاه، این حزب نمی توانسته نقش زیادی داشته باشد. با توجه به نوشته های جلال آل احمد، بابک امیر خسروی، کار خلیل ملکی و یارانش، خالی کردن کینه نسبت به حزب توده بود و کار دار و دسته مظفر بقایی هم، حمله به

۱. خاطرات خلیل ملکی، مقدمه همایون کاتوزیان، ص ۱۷۰.

تظاهرات و میتینگ های حزب توده و غارت .

پس از بیرون کردن انشعابیون از دفتر حزب، تنها چاقوکشان مزدور با مظفر بقایی ماندند و بر پایه ادعای بت سازان تمام نیروی مردمی «حزب زحمتکشان ملت ایران» به دنبال اخراج شدگان به «حزب زحمتکشان ملت ایران - نیروی سوم» پیوستند. میزان این نیرو در تظاهرات سالروز قیام سی ام تیر در روز ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱ در بهارستان دیده شد. در آن تظاهرات که بر اساس اصرار خلیل ملکی قرار شد حزب توده ایران و نیروهای ملی (حزب ملت ایران - نیروی سوم - حزب ایران و دیگر هواداران دکتر مصدق) جداگانه پیش از ظهر و پس از ظهر در میدان بهارستان تظاهرات کنند نشان داده شد، دکتر صدیقی نوشته است که تظاهرات «نیروهای ملی» بسیار ضعیف و کم مایه بود.

س: بقایی با دکتر مصدق هم ارتباط داشت؟

ج: بله، با دکتر مصدق، ارتباط نزدیک داشت. با او به شورای امنیت رفت و پس از آن به دیوان داوری لاهه، بقایی از دیگر همکارانش به مصدق نزدیک تر بود. یکی از گله های اصلی حسین مکی از دکتر مصدق این بود که چرا مصدق او را مانند بقایی با خود به آمریکا نبرد.

س: از انشعابیون، چه کسانی با ملکی در حزب زحمتکشان بودند؟

ج: در نوشته های کاتوزیان تنها نام این افراد دیده می شود، جلال آل احمد، حسین ملکی، فریدون توکلی، رسول پرویزی، مهندس قندهاریان، میرحسین سرشار، خبره زاده، لطفعلی خنجی، اسماعیل پوروالی، نادر نادرپور و عباس دیوشلی که این آخری در جلسات محاکمه پس از سی تیر، علیه ملکی و بقایی، افشاگری کرد.

س: تعدادی هم در ذهن من هست، مثلاً رحیم عابدی.

ج: تعداد انشعاییون در حزب زحمتکشان با خلیل ملکی، ۱۲ نفر بودند. زیرا بقایای پس از بازگشت به حزب، اعلان اخراج ۱۲ نفر را از حزب داد. احتمالاً همانهایی است که کاتوزیان نام برده است. از آنها هم چند نفر به خدمت ارتجاع درآمدند مانند رسول پرویزی، فریدون توکلی و اسماعیل پوروالی...

برای نشان دادن آماج واقعی همکاری خلیل ملکی و دیگر یارانش با مظفر بقایی نامه ای که -جلال آل احمد پس از آنکه چاقوکشان بقایی آنان را با پس گردنی از دفتر حزب بیرون ریختند- به بقایی نوشته بسیار گویا است. او چنین نوشته است:

«ما از آغاز نیز در نظر شما مطرود بودیم ولی اجبار زمانه ما را دوشادوش شما پیش روی دشمنان به یک صف کشیده بود و الزامی نبود تا دیگران بدانند که در چیست... رفتار شما و نقشه ای که به گماتان برای طرد ما طرح کردید - گرچه به اندازه کافی در خور شأن خودتان بود- ولی لابد می دانید که مورد آرزوی دشمنان مشترك ما بود. ولی ما می دانیم با آن دشمن مشترك حتی فارغ از وجود شما چگونه باید مبارزه کرد...»

آل احمد در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» درباره این «دشمن مشترك» چنین نوشته است:

«کسی که این تجربه ها را نکرده چه می داند معنی خبرسازی چیست؟ تا کین توزی احتمالی ملکی را به عنوان یک عمل حیاتی برای بقای شخصیت خویش بپذیرد. من اگر از شر این بیماری گریختم (که تازه حتم ندارم) یکی به این علت بود که به این قلم پناه بردم و دیگر به این علت که سر تا پای «کندو کاو روزنامه ها» که در شاهد یک سالی دوام داشت (۱۳۲۹ تا ۱۳۳۰) همه زهرهای ناشی از این بیماری را از این متن گرفت و

بی‌امضا بر ورق کاغذ گذاشت.^۱

این راست گوئی آل احمد، برایم همیشه جالب بوده است و از همین رو داوری‌های او دربارهٔ خلیل ملکی برایم باارزش است. او تنها کسی است از یاران خلیل ملکی که پس از کناره‌گیری از سیاست پس از یک روز زندانی شدن (پس از ۲۸ مرداد) تا آخر رابطه‌اش را با ملکی نگاهداشت و تنها کسی بود که در سال ۱۳۴۴ در محاکمات ملکی به عنوان تماشاچی شرکت کرد.

س: در فکر تبرئه خودش نبود، می‌خواست تاریخ را بگوید و من معتقدم اگر روش جلال سرمشق سیاسیون و روشنفکران بود، تاریخ بهتر نوشته می‌شد.

ج: آل احمد ساده و روشن گفته است که دار و دسته ملکی بر مبنای نظر مشترکی که در زمینهٔ مبارزه با حزب توده داشتند، به رغم اینکه با بقایی هیچ‌گونه تجانسی نداشتند، اتحاد کردند.

در مورد خلیل ملکی کینه‌ای که جلال آل احمد از آن یاد کرده است تا آن‌جا شدید بود که حاضر بود پیروزی رژیم کودتا و شکست دکتر مصدق را به بهره‌گیری او از پشتیبانی حزب توده ایران باارزش‌تر بداند.

دکتر حجازی یکی از هم‌زمان سالیان دراز خلیل ملکی که پس از دیدار او با شاه و آمریکائی‌ها در آستانهٔ کودتای ۲۸ مرداد با دکتر خنجی از او جدا شد در مجلهٔ آدینه شماره ۱۰۴ مهرماه ۱۳۷۴ در مقاله‌ای جمله‌ای از مجلهٔ نبرد زندگی این موضع‌گیری او را نشان داده است. نوشته دکتر حجازی چنین است:

«او [خلیل ملکی] پس از کودتای ۲۸ مرداد به مرور به انتقاد علنی از

۱. کتاب بالا چاپ یک جلد، ۴۳۴-۴۳۵.

روش دکتر مصدق و سایر سران نهضت ملی پرداخت و خط مشی آنان را چه در برابر حزب توده و هیئت حاکمه و چه در برابر سیاست خارجی و قضیه نفت و سایر مسائل غیر قابل قبول اعلام کرد مهمترین نوشته ملکی در این باره مقاله ای است که در ۳۵ صفحه در شماره ۱۰ مجله نبرد زندگی سال ۱۳۳۵ نگاشته و تمامی وظیفه نهضت ملی را در دوران حکومت مصدق متوجه نابودی حزب توده تشخیص داده است.

او پس از توضیحات کوتاهی درباره حزب توده و عناصر هیئت حاکمه با صراحت می نویسد:

«در آن روزها می بایست به دست عناصر دیگر، عنصر بیگانه پرست توده را برکنار ساخت نه بالعکس، برای اینکه حزب توده پیروزمند برای نهضت خیلی خطرناک تر از هیئت حاکمه حتی رژیم فاسد و منحط پیروزمند است.»

دو نوشته زیر گواه روشنی بر این ادعا است:

۱- دکتر صدیقی درباره کودتای ۲۸ مرداد

«به نظر من خمیرمایه حرکت ۲۸ مرداد (منظور کودتای ۲۸ مرداد است) در سی ام تیر ماه آماده شده بود زیرا همه مردم از کلیه طبقات طرفدار دکتر مصدق بودند و از جان و دل او را می ستودند ولی خلیل ملکی و عده ای دیگر اصرار کردند که عناصر وابسته به حزب توده در یک تظاهر دیگر شرکت کنند و ملیون در یک زمان دیگر. در نتیجه یک نیم روز چپ ها با نظم و ترتیب خاصی و قدرت تشکیلاتی فراوانی و یک نیم روز عناصر ملی با ضعف تشکیلاتی دست به تظاهر زدند.

این تقسیم قوا نشانه ای به وجود آورد که دولتهای غربی اولاً در ارزیابی قدرت دکتر مصدق، به ضعف پایگاه دولت معتقد شوند، زیرا

تظاهرات توده ای؛ ظاهراً چند برابر طرفداران نهضت ملی بود و به این ترتیب دولت انگلیس توانست نظر موافق دولت آمریکا را برای آغاز یک حرکت ضد ملی در ایران آماده سازد.

به نظر من پیام آیزنهاور که با آن شدت دکتر مصدق را مورد تهدید قرار داده بود متأثر از همین برداشت رئیس جمهور آمریکا از نمایشات سی ام تیر در میدان بهارستان بود.

غلامرضا نجاشی جنبش ملی شدن نفت ایران ص ۲۸۸ - ۲۸۹.

نقل از روزنامه دینا ۲۰ شهریور ۱۳۵۸، مصاحبه با

دکتر غلامحسین صدیقی.

یکی از دو نفر از اعضاء هیئت اجرائیه سازمان «نیروی سوم» خلیل ملکی پس از آگاهی دیدار او با شاه در آستانه کودتای ۲۸ مرداد و گرفتن پول از دربار (همایون کاتوزیان - مقدمه بر خاطرات خلیل ملکی ص ۱۱۲) از او جدا شدند، دکتر مسعود حجازی در شماره ۱۰۴ ماهنامه آدینه (مهرماه ۱۳۷۴) در توضیحی بر نوشته آقای بهنود در شماره پیشین آن ماهنامه چنین نوشته است:

«خلیل ملکی نیز جناح چپ نهضت ملی ایران تلقی نمی شد. او پس از کودتای ۲۸ مرداد به مرور به انتقاد علنی از روش دکتر مصدق و سایر سران نهضت ملی پرداخت و خط مشی آنان را چه در برابر حزب توده و هیئت حاکمه و چه در برابر سیاست خارجی و قضیه نفت و سایر مسائل غیر قابل قبول اعلام کرد.

مهمترین نوشته ملکی در این باره مقاله ای است که در ۳۵ صفحه در شماره ۱۰ مجله نبرد زندگی سال ۱۳۳۵ نگاشته و تمامی وظیفه نهضت ملی را در دوران حکومت مصدق نابودی حزب توده تشخیص داده است.

او پس از توضیحات کوتاهی درباره حزب توده و هیئت حاکمه با صراحت می نویسد:

«در آن روزها می بایست به دست عناصر دیگر عنصر بیگانه پرست توده را برکنار ساخت نه بالعکس، برای اینکه حزب توده پیروزمند برای نهضت ملی خطرناک تر از هیئت حاکمه و حتی رژیم فاسد و منحط پیروز است.»

یادآور می شویم که کودتاچیان پس از آزاد کردن خلیل ملکی پس از ۲۸ مرداد به او اجازه دادند که نشریه «نبرد زندگی» را منتشر کند به شرط آنکه لبه تیز مقالاتش ضد حزب توده ایران و ضد دکتر مصدق که در زندان به سر می برد باشد.

دکتر کریم سنجابی در خاطرات خود یادآور می شود که پس از تظاهرات سالروز قیام سی ام تیر خلیل ملکی در دیدار با دکتر مصدق از او خواست که همه توده ای ها را زندانی کند (تا نتوانند تظاهراتی به پشتیبانی دولت دکتر مصدق ترتیب دهند.)

برای داوری در مورد آنچه دوستان خلیل ملکی درباره او و همکاری اش با مظفر بقایی نوشته اند و قضاوت در مورد این که کدام واقع گرایانه است و کدام تبرئه جویانه، قضاوت جلال آل احمد برایم ارزشمند است. با وجود آنکه با او، نظرات مختلف و مغایری داریم و یک دوره طولانی در مقابل هم قرار گرفته بودیم اما واقع بینی او در مورد کسی که مورد احترامش بوده، برایم قابل احترام است.

اما همایون کاتوزیان، عبدالله برهان و مصطفی رحیمی و انور خامه ای، بت سازی کرده اند. در مورد مصطفی رحیمی نمی دانم که او هم مانند برهان در حزب زحمتکشان بوده یا نه؟

س: گویا از اعضای نیروی سوم بوده اما عضویت او در حزب زحمتکشان، معلوم نیست.

ج: به هر حال، کاتوزیان و همقطاران‌ش درباره خلیل ملکی بت‌سازی کرده‌اند مثلاً کاتوزیان ادعا می‌کند که مظفر بقایی و دیگران هیچ کدام با عمال خارجی کوچک‌ترین رابطه‌ای نداشته‌اند. او می‌نویسد:

«نه کاشانی و نه هیچ یک از گروه‌های مخالف پیشین در مجلس پانزدهم (بقایی، ملکی، حائری زاده ...) با قدرت‌های خارجی تماس مستقیم نداشتند، اما قرائن حاکی از آن است که همگی شاید بجز مکی، اجازه دادند همدستان آمریکا و انگلیس در ایران، از وجود آنها برای سرنگونی دکتر مصدق استفاده کنند.^۱

همه اینها، چون همگی از یک جریان سیاسی جدا شدند و نظرات خود را به کلی عوض کردند، یعنی همان تحولی را پیدا کردند که بقایی پیدا کرد، از او دفاع می‌کنند تا تحول منفی خود را توجیه کنند. باید به این مسئله توجه کنیم که عقب‌گرد امیر خسروی و همانندان او خیلی از عقب‌گرد ملکی شدیدتر است. زیرا ملکی به ایدئولوژی سوسیالیسم اروپائی، وفادار باقی ماند ولی امیر خسروی و یارانش هنگامی که در کنگره حزب دموکراتیک ایران تصمیم به عقب‌گرد گرفتند به طور روشن در قطعنامه مربوط به «نکاتی درباره هویت نوین حزب» دو نکته را مطرح کردند:

۱- شکست حصارهای ایدئولوژیک و تحول برنامه سیاسی حزب.

۲- برقراری دموکراسی به عنوان هدف.

۱. مصدق و نبرد قدرت، ص ۳۰۸.

با این تحول، سنگ بنای نظری و سیاسی حزب دموکراتیک مردم ایران، فارغ از هر گونه ایدئولوژی و فلسفه و جهان بینی از پیش تعیین شده بر اساس پای بندی و تعهد بی قید و شرط به دموکراسی و حقوق بشر و باور عمیق بر ضرورت مبارزه در راه عدالت اجتماعی و تأمین هر چه کاملتر آن مشخص می گردد.^۱

امیر خسروی در مقاله ای که درباره تصمیمات کنگره دوم حزب خود نوشته است چنین اظهار نظر می کند: «سوسیالیسم، وسیله است، نه هدف. هدف، آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی است. جامعه ایده آل من، جامعه ای است که در آن، آرمان های بالا به طور همه جانبه تأمین شده باشد و یا در حرکت به این سمت و سو باشد. اسم آن برای من مهم نیست.»

ولی در تمام مطالبی که من از ماهنامه راه آزادی خوانده ام هرگز امیر خسروی و دیگر نویسندگان مقالات آن ماهنامه، تعریفی درباره مفهوم مرزهای «عدالت اجتماعی» و شیوه برقراری آن ارائه نمی دهند. به این ترتیب، برای امیر خسروی و همفکرانش، «عدالت اجتماعی» تنها، یک شعار تو خالی است.

در مورد امیر خسروی، وضع از دیگران به مراتب بدتر است. او تا حد همکاری با سلطنت طلبان سقوط کرده است. تا آنجا که من خبر دارم دیگران تا این حد سقوط نکرده اند. او از ملکی و به ویژه از دیدارهای ملکی با شاه، از این جهت دفاع می کند که دیدارهای خود را با سلطنت طلبان توجیه کند و نتیجه بگیرد پس کاری که من می کنم صحیح است. چون همکاری ملکی با بقایی صحیح بوده است همکاری ما هم با

۱. ماهنامه راه آزادی، ش ۲۳، اردیبهشت ۶۹.

کسان دیگری چون بقایی و با همه کسانی مانند داریوش همایون و دیگر سلطنت طلبان که با این وضع موجود در جمهوری اسلامی مخالف هستند کاملاً درست است. به این ترتیب، این دفاع از خود است. در مورد داریوش آشوری و دیگران، نمی توانم قضاوت کنم چون نوشته ای از آنان در سال های اخیر ندیده ام ولی درباره همایون کاتوزیان نظر من این است که او با تحریف زیاد، بسیاری از واقعیات تاریخی و گرافه گوئی های بدون مرز در دفاع از خلیل ملکی، خواسته است خود را به عنوان یک محقق بی طرف و با انعطاف جا بزند. کاتوزیان با علم و دانش و شناخت کافی و عاقلانه و آگاهانه به تحقیق های گوناگون محققین آمریکائی و ایرانی که از ارتباط این افراد با سازمان جاسوسی آمریکا و انگلیس پرده برمی دارند اصلاً اشاره نمی کند.

حتی عبدالله برهان در کتاب بیراهه نوشته است:

«اسناد فراوانی که اخیراً منتشر شده است اعم از منابع داخلی و خارجی، هدف بقایی در نخست وزیر شدن و ارتباط او با آمریکائیها را تأیید می کنند. این اسناد همچنین فاش ساخته اند که دکتر بقایی، نخست وزیری بعد از دکتر مصدق را حق خود می دانسته و برای دست یابی به آن، سخت تکیا می کرده است. در چندین سند، از اعتیاد او به مواد مخدر و الکل سخنانی رفته است. یکی از مأمورین سیا به نام بدامن (Bedamn) که در ایران رهبران گروههای مخالف را با پول می خرید، در پائیز ۱۳۳۱ با بقایی تماس داشته است و در این تماس او را به جدایی از دکتر مصدق تشویق می کند، گویا بعدها پول هم از آمریکایی ها گرفت.^۱»

۱. بحران دمکراسی در ایران، ص ۴۱۷. پیش نویس نامه به رئیس اطلاعات نظامی بریتانیا،

کاتوزیان، دست و پا می زند و سعی دارد که این موارد را توجیه کند. سند دیگر هم وجود دارد که خیلی جالب است. این سند اظهار نظر مقامات انگلیسی درباره حسین مکی است که کاتوزیان سعی دارد او را از گروه کسانی که از برای پراندازی دکتر مصدق مورد استفاده قرار گرفتند، جدا کند، این سند را نویسنده کتاب بحران دموکراسی در ایران آورده است، حالا ببینید مقامات انگلیسی درباره مکی چه گفته اند:

او مردی است باهوش، بی رحم و جاه طلب است و استعداد عمده او در سخنرانی های آتشین است. او احتمالاً هیچ پرنسپ محکمی ندارد. بارها گزارش شده است که اگر به او پول پردازیم، مایل به ترك جبهه ملی است. او در گذشته با گروهی طرح اتحاد ریخته که گمان می کرده قوی ترین جناح است. اما اکنون ترتیبی داده که هم با مصدق و هم با شاه رابطه داشته باشد! فقدان کامل پرنسب و اصول اخلاقی، مکی را نامطلوب ترین رهبر ایران خواهد ساخت.

به این ترتیب، باید چنین نتیجه گیری کنیم که دفاع دسته جمعی این گروه از ملکی، نوعی دفاع از خود است. دفاع آنها از بقایی هم با همین استدلال، به دلیل دفاع از ملکی و رابطه ملکی با بقایی است. کاتوزیان در یکی دیگر از دفاعیات خود از ملکی می گوید: «ملکی خدا نبود، پیامبر نبود، امام نبود. فقط انسان کمیابی بود که در این شوره زار با تسلط بر نفس امّاره و با آگاهی کامل و در ضمن کار و زندگی در مدت ۶۸ سال اجاره نشینی، در خانه این عروس، راههایی را برای بهتر شدن افراد و جماعات بشری، نشان داد.

تا رهروی باقی است. راههای ناگشوده ای نیز باقی خواهد بود. آن

رهروان می‌توانند در جستجوی این راهها، حاصل زندگی رهروان پیشین را چراغ راه خود سازند.^۱

به این ترتیب، به نظر کاتوزیان، خلیل ملکی راهگشای تمام بشریت بوده است! گزافه‌گویی تا این حد، حیرت‌آور است.

س: در مورد ملکی، نکته دیگری هم مطرح است و آن این که آیا ملکی با بانیان طرح جهان سوم، مثلاً جمال عبدالناصر، تیتو، دکتر سوکارنو و دیگران که مستقل از دو بلوک بودند، ارتباط‌هایی داشته است؟

ج: اگر کسی چنین ادعائی کرده باشد، این ادعا یک دروغ بیشتر نیست.

در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵، جمعیتی در تهران تأسیس شد به نام «جمعیت دوستی با جمهوری سوسیالیستی یوگوسلاوی»، این جمعیت را حزب توده تأسیس کرده بود. در همان سالها هم ملکی را که هنوز عضو حزب بود و انشعاب نکرده بود به جمعیت دوستی با یوگوسلاوی فرستاده بودیم. در هر کدام از این جمعیت‌ها، چند تن از اعضای برجسته حزب هم حضور داشتند. جمعیت دوستی ایران و اتحاد شوروی هم از جمله همین انجمن‌ها بود که چند نفر عضو برجسته داشت. دکتر فروتن در آنجا عضو بود، همسر مریم (فیروز)، دبیر هیئت‌مدیره آن بود، ما هم عضو بودیم. در جمعیت دوستی با یوگوسلاوی هم، ملکی یکی از اعضا بود.

ملکی بعد از نگارش نامه مفصل خود به دکتر مصدق، به اروپا رفت و در آنجا با بین‌الملل سوسیالیست، که گردآمده از احزاب سوسیال دمکرات غرب بود و گلدامایر نخست‌وزیر اسرائیل و رهبر حزب کار آن کشور هم یکی از اعضای آن بود، به عنوان نماینده جامعه سوسیالیستهای

۱. خاطرات خلیل ملکی، مقدمه همایون کاتوزیان، ص ۲۳۶.

ایران تماس گرفت. من نشیده‌ام و خود ملکی هم در هیچ جا ادعا نکرده است که در این مسافرت با مارشال تیتو تماس گرفته است.

س: تا یادم نرفته، سؤالی را که در ذهنم بود و در مبحث رابطه مصدق و دکتر بقایی می‌خواستم مطرح کنم و نشد، مطرح کنم، خود مصدق درباره بقایی چه نظری داشت؟

ج: در هیچ جا، مطلب قابل توجهی درباره روابط مصدق و بقایی ندیدم جز همان مسافرت مشترک به سازمان ملل و دیوان داوری لاهه آنهم بر اساس گفته بقایی در آمریکا. البته بقایی در مصاحبه اش مطالب گوناگونی درباره مصدق گفته که در جای خود به آن خواهم پرداخت.

س: آیا دکتر مصدق بقایی را نمی‌شناخت و فریبش را خورد یا به رغم شناخت او با او همکاری و کار می‌کرد؟

ج: به نظر من بسیار دور از واقعیت است که تصور کنیم دکتر مصدق این افراد را نمی‌شناخته. او حتی سرلشکر زاهدی را که در اولین دولت خود به عنوان وزیر کشور انتخاب کرد، خوب می‌شناخت و اطلاعاتی از گذشته زاهدی، رابطه او با آلمان‌ها، اقدام به کودتا در ۱۳۲۱ و بازداشت توسط انگلیسی‌ها به خاطر ارتباط با آلمان‌ها داشت جالب این که بیشتر کسانی که در سال ۱۳۲۲ به علت داشتن ارتباط با آلمان‌ها توسط انگلستان بازداشت شدند بعداً از وابستگان به انگلستان از کار درآمدند، جرم اینها ارتباط با آلمان‌ها بود. دکتر محمد سجادی یکی از وزرای زمان رضاشاه و سناتور زمان محمدرضا شاه، در سالنامه ۱۳۲۵، اسامی تعداد بازداشت شدگان را که بعدها از وابستگان به انگلستان درآمدند، چاپ کرده است.^۱

۱. اسامی این عده به تفکیک در بخش ضمایم آمده است.

بله، دکتر مصدق هم بقایای را می شناخت. منتهی در ابتدای نخست وزیری خود، بنا به مصالحی، برای این که دولتش متهم به مخالفت یا موافقت با این قدرت و آن قدرت نشود، افرادی از وابستگان به این قدرت ها را به عنوان وزیر در دولت خود جای داد اما همان طور که می دانیم او به حرف کسی گوش نمی کرد و کار خودش را انجام می داد و در هر بزنگاهی اگر می دید رویه و عاقبت هریک از آنان ایجاد مزاحمت برای او است، آنها را کنار می گذاشت. وقتی برایش مسلم می شد که یکی از وزرایش دست به کاری زده که با سیاست او مغایر است، او را کنار می گذاشت.

س: اما زاهدی، پیش از نخست وزیری دکتر مصدق، رئیس شهربانی بود.

ج: بله، اما در انتخابات دوره شانزدهم علیه رزم آرا به جبهه ملی کمک کرد. مصدق به این دلیل پست وزارت کشور را به او داد، شاید هم واقعاً فکر می کرد که زاهدی فرد قابل اعتمادی است، اما این دوران خیلی طول نکشید، مصدق اردیبهشت ۱۳۳۰ به نخست وزیری رسید و ۲۳ تیر ۱۳۳۰ وقتی فهمید که زاهدی با شاه و دربار رابطه دارد و جریان ۲۳ تیر را با هدف سرنگونی او به راه انداخته، او را برکنار کرد. در این باره نمونه های دیگری هم وجود دارد که مصدق به افرادی که از جهت ارتباط با آمریکایی ها و یا انگلیسی ها مشکوک بودند، مقامی واگذار می کرد. مثلاً تا آنجا که به یاد دارم، جواد بوشهری که مانند زاهدی و دکتر متین دفتری از هواداران آلمان بود و انگلیسی ها هم مدتی او را بازداشت کرده بودند، مدتی یکی از وزرای مصدق بود.

در مورد با شاپور بختیار هم همین اتفاق افتاد، در دورانی که رئیس

اداره کار خوزستان بود با شرکت نفت روابط آشکاری داشت اما مصدق او را به معاونت وزارت کار انتخاب کرد. اما به رغم همه انتخاب‌ها، سیاست خودش را تابع این مسایل نمی‌کرد. او از بقایی و مکی و حائری زاده در مجلس پانزدهم، مجلسی که خود مصدق در آن عضویت نداشت، برای نشر نظریات خود کمک گرفت حتی سخنانی جالبی هم علیه شرکت نفت تهیه کرد و آن را به حسین مکی داد تا در مجلس بخواند. او در مبارزه علیه شرکت نفت و دولت انگلیس و شاه و همه مرتجعین، از چهار تفنگدار، یعنی بقایی، مکی، حائری زاده و عبدالقدیر آزاد در مجلس پانزدهم بهره گرفت. اما بلافاصله پس از نخست‌وزیری، یکی از این چهار نفر، یعنی عبدالقدیر آزاد، به دشمن مصدق تبدیل شد و شروع به مخالفت با او کرد، اما بقایی و مکی و حائری زاده در کنارش ماندند، شاید هم به این انگیزه که بتوانند او را به راه مورد نظر امپریالیسم بکشانند. ولی هنگامی که موفق به این کار نشدند، هر سه نفر دشمنی خود را علنی کردند.

بقایی در مصاحبه‌اش می‌گوید که حتی در زمانی که کاملاً با مصدق مخالف بود، در ظاهر از او پشتیبانی می‌کرد. مخالفت بقایی با مصدق از مدت‌ها قبل از سی‌تیر شروع شده بود. روابط او با شاه نیز از سه چهار سال قبل از سی‌تیر شروع شده بود. همه می‌گویند که او بعد از سی‌تیر با دربار تماس داشت اما واقعیت این است که او چند سال قبل از آن هم روابط بسیار نزدیکی با شاه داشت. اقدام بقایی در استیضاح دولت ساعد در مجلس در اوّل در سال ۱۳۲۸ در حقیقت اقدامی نه علیه ساعد که علیه رزم‌آرا بود. او از شاه تعریف زیادی می‌کند و به ساعد می‌گوید:

«اینکه حزب توده را غیرقانونی اعلام کردید، خیلی کار درستی کردید

ولی آقای ساعد بروید پیش اعلیحضرت همایونی و از ایشان پرسید که من چه وقت این پیشنهاد را دادم .»

بقایای از دوران قوام با شاه رابطه داشت و این رابطه ظاهراً خیلی نزدیک بوده است . مثلاً در زمان نخست وزیری «هژیر» وقتی هژیر مورخ الدوله سپهر را به استانداری کرمان منصوب می کند و فرمائش را برای امضاء پیش شاه می فرستد ، بقایای که با سپهر مخالف بود ، پیش شاه می رود و از او می خواهد که این فرمان را امضاء نکند ، شاه هم خواسته او را برآورده می کند . شاه آن قدر به بقایای اهمیت می دهد که روی آدمی مثل هژیر را که مانند غلام خانه زاد ، از او و خواهرش اشرف اطاعت می کرد ، به زمین انداخت .

س : به نظر می رسد همایون کاتوزیان ، در حال حاضر مدافع نوعی سوسیالیسم است . بر اساس نوشته های خود او کاتوزیان خود را از پیروان نوعی سوسیالیسم می داند و هوادار سازمانی که آن را جامعه سوسیالیستهای ایران نامیده اند ، اما نوشته های او نشان می دهد که صرفاً قصد تبرئه انگلیس را دارد و گناه همه چیز را به گردن آمریکا می اندازد و یا به نظر می رسد تلاش دارد که غرب را از زیر ضربه خارج کند ، شما چه فکر می کنید؟

ج : در پاسخ به این پرسش ، بد نیست قبل از هر صحبتی ، به نقل قول خود کاتوزیان درباره «نیروی سوم» یا همان سوسیالیسم ملّی ، اشاره کنم ، خود کاتوزیان می گوید :

«در داخل اروپای غربی یعنی در داخل نیروی سوم اروپایی به معنای اعم ، تمایلاتی وجود دارد که ملکی آن را نیروی سوم اروپایی به معنای «اخص» می نامد .

این شرح مختصری از وجود نیروی سوّم اروپایی به معنای اعم آن بود ولی نیروی سوّم اروپایی به معنای اخص، به آن دسته از راه حل‌های مشکلات اجتماعی گفته می‌شود که زائیده تناقضات و مشکلات اصولی سرمایه داری است.

نیروی سوّم به معنای اخص آن در اروپا، عبارت از یک راه حلّ سوسیالیستی مطابق با موازین دموکراسی مترقی اروپایی که برای اجتناب از مضرات سرمایه داری، جانشین آن می‌شود. در مقابل کاپیتالیسم آمریکایی که در اروپا همکاران زیادی دارد و نیز در مقابل کاپیتالیسم دولتی شوروی (که خود را سوسیالیست نامیده) که هم آزادی اقتصادی و هم آزادی سیاسی را از مردم روسیه سلب کرده و آزادیهای فردی را هم مصادوم ساخته است، یک سوسیالیسم اروپایی به معنای اخص آن، نیروی سوّم اروپا، در حال تکوین و رشد و تکامل است. احزاب سوسیالیست و احزاب و افراد کمونیست جدا شده از مسکو، که رفته رفته شکل می‌گیرند و رشد می‌کنند (و مخصوصاً جناح چپ آن) نیروی سوّم اروپایی به معنای اخص آن می‌باشند. تناسب این پیش‌بینی‌ها با واقعیات تاریخی بیست سال اخیر و دورنمای حوادث سال‌های آینده در اروپا، نیازی به تفصیل و تفسیر ندارد.

حال باید دید این حکم کاتوزیان درباره نوشته‌های ملکی و ادعای او که سوسیالیسم اروپایی - که در راه از بین بردن مضرات سرمایه داری آمریکایی و اروپایی است - در حال پیشروی است و پیروز است، تا چه حد با واقعیت اروپا و ژاپن قابل انطباق است؟

واقعیتی که ما با آن روبرو هستیم تو خالی بودن و بی اساس بودن این مطالب را نشان می‌دهد. عنوان این مطلب که سوسیالیسم اروپا همان

نیروی سوم است، اختراع ملکی نیست، بلکه نامگذاری تازه‌ای برای تئوری «سه جهان» مائوتسه دون، پس از جدایی از شوروی، است. مائوتسه دون در دوران دشمنی شدید گروه خود با اتحاد شوروی، این تئوری را اختراع کرد. به ادعای او، مجموعه کشورهای روی زمین به سه اردوگاه، یا «سه جهان»، تقسیم می‌شوند:

جهان اول: عبارتست از دو ابرقدرت یعنی امپریالیسم آمریکا و سوسیال امپریالیسم شوروی که کشورهای روی زمین را بین خود تقسیم کرده و زیر سلطه خود درآورده‌اند.

جهان دوم: عبارت از دیگر کشورهای پیشرفته اروپا و آمریکا (فرانسه، آلمان، انگلستان، ایتالیا، کانادا) و آسیای دور یعنی ژاپن، استرالیا و زلاندنو است. جهان دوم، تا حدودی زیر سلطه دو قدرت امپریالیستی است (بخشی از آن یعنی کشورهای سوسیالیستی اروپائی شرقی به طور کامل تحت سلطه است). این جهان دوم نیروی بی‌نهایتی است که برای استقلال خود از تسلط ابرقدرت‌ها، تلاش می‌کند. یعنی نیروئی میان جهان اول و جهان سوم است.

جهان سوم: از مجموعه کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره و در حال رشد تشکیل می‌شود که زیر سلطه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی است. در درجه اول سلطه جهان اول و در درجه دوم سلطه جهان دوم.

این تئوری من درآوردی مائو که با حاکمیت گروه‌های فراملیتی کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری، آمریکا، اروپای غربی و ژاپن که در آن بزرگ‌ترین یگان‌های قدرتمند سرمایه‌داری جهان به یکدیگر پیوسته و مانند اختاپوس سلطه خود را در سراسر جهان زمینی برقرار کرده‌اند بی‌معنا شده است.

این نام گذاری ها و تقسیم بندی ها مدت ها است رنگ و رو باخته و کسانی که حتی آگاهی کمی از مسائل اقتصادی دارند دیگر اصطلاح جهان سوم را به کار نمی برند و به جای آن اصطلاح کشورهای در حال رشد و یا کشورهای عقب افتاده را به کار می برند.

این بازی با کلمات کاپیتالیسم آمریکا و سرمایه داری اروپا، برای فریب کودکان خردسال، خوب است. بد نبود که همایون کاتوزیان، دانشیار اقتصاد در دانشگاه آکسفورد، برای افراد بی سواد و کودنی مانند من، درباره اختلاف بین نظام اقتصادی ایالات متحده و اروپا و یا ژاپن توضیحی می داد و می گفت که چرا نام یکی کاپیتالیسم (لغت فرانسه) است و نام دیگری، برگردان فارسی همان واژه فرانسه، یعنی «سرمایه داری»؟

درباره پیش بینی های ملکی، (که به گفته کاتوزیان، روند حوادث بیست سال گذشته، درستی آنها را ثابت کرده و حتی نیازی به تفسیر ندارد!) باید پرسید که سوسیالیسم اروپایی یعنی نیروی سوّم به معنای اخص، در کجا نمودی از رشد نشان داده است؟ و اصولاً چه تفاوتی با سرمایه داری دارد؟ اگر منظور مدّعی اختلاف میان، دولت های محافظه کار و یا حزب کار انگلیس و یا دمکرات مسیحی و سوسیال دمکرات در آلمان و یا سوسیالیست ها و گلیست ها در فرانسه است که به راستی مایه تأسف است! دهها سال است که در این کشورها و کشورهای دیگر اروپا، آمد و رفت های این احزاب، که هر دو از نظام سرمایه داری که تحت سیطره تراست ها و کارتل های قدر قدرت، وجود دارد و اگر خوب دقّت کنیم این رفت و آمدها، علیرغم همه تبلیغات و جنجال های انتخاباتی اش، در مرحله اوّل نیاز بازار سرمایه داری است. چند ماه پیش،

تحلیل بسیار جالبی در هفته نامه فرانسوی لوموند دیپلماتیک چاپ شده بود که خلاصه آن این بود که در کشورهای غربی، دموکراسی ظاهری، هر روز بیشتر از روز قبل رنگ می بازد و تنها بازار سرمایه است که تمام روندهای سیاسی و اجتماعی کشور را تعیین می کند و مجلس نمایندگان و انتخابات دولت و اکثریت و اقلیت، تنها پوششی برای حاکمیت مطلق سرمایه است.

تدارك كودتا

همایون کاتوزیان درباره تدارك كودتا برای سرنگونی دکتر مصدق در شهریور و مهر ۳۱، که از طرف لشکر گارد ترتیب داده شده بود و تنها با افشاگری حزب توده ایران، شکست خورد و متعاقب آن دکتر مصدق تعداد زیادی از امیران ارتش را بازنشسته کرد، بی نهایت صرفه جویی کرده و حتی اشاره ای نمی کند! در حالی که درباره علل دل چرکینی بقایی و کاشانی و مکی و دیگران از دکتر مصدق، به تفصیل قلمفرسایی کرده و می گوید که مصدق خواست های آنان را برنیاورده، در انتخاب افراد اشتباه کرده و خلاصه همه گناه ها را به گردن دکتر مصدق انداخته است. اگر تمام کتاب مصدق و نبرد قدرت را، به طور دقیق بخوانیم خواهیم دید که در این کتاب، به ملکی و نظریات او، بیش از دکتر مصدق توجه شده است!

کتاب مصدق و نبرد قدرت، به زبان انگلیسی و برای مردم انگلستان نوشته شده و ترجمه فارسی آن در سال ۱۳۷۱ در تهران چاپ و منتشر شده است. حتی با این وجود، از اسناد و مدارك معتبر و گسترده ای که محققین آمریکایی درباره نقش انگلستان و آمریکا به زبان انگلیسی منتشر

کرده اند و در جلسه تدارك یکی از آنها مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی، کاتوزیان به عنوان ناظر شرکت داشت، در کتاب مصدق و نبرد قدرت خبری نیست.

س: درباره سرانجام دکتر مصدق چه طور؟

ج: در کتاب کاتوزیان درباره دکتر مصدق بعد از گرفتاری و زندان و محاکمه، مختصری درباره دادگاه و مدافعات او آمده است که برداشتی از نوشته های دیگران است. او پس از این شرح مختصر به نهضت ملی پس از کودتا پرداخته است که باز هم قهرمان نامدار آن خلیل ملکی است که در همه جا مثل رستم دستان، وارد میدان نبرد می شود!

س: می توان نتیجه گرفت که کاتوزیان سعی می کند علاوه بر ارائه الگویی مثل خلیل ملکی، انگلستان را در مسایل سیاست خارجی تبرئه کند؟

ج: به توطئه های انگلستان در دوران مصدق، کوچک ترین اشاره ای نمی کند و حتی از کتاب افشاگرانه مصدق، نفت و ناسیونالیسم، نامی نمی برد. اگر به کتاب بحران دموکراسی در ایران نوشته دکتر فخرالدین عظیمی و نفت، قدرت و اصول نوشته دکتر مصطفی علم، نگاه کنیم، می بینیم که سرتاسر این کتاب ها را اسناد منتشر شده وزارت خارجه انگلیس و آمریکا و نقش هر دو قدرت در سرنگونی دکتر مصدق و ماجرای نفت تشکیل می دهد و این اسناد نشان می دهند که از همان فردای نخست وزیری مصدق توطئه علیه او آغاز شده است در حالی که در کتاب کاتوزیان، خبری از این اسناد نیست حتی نامی هم از «جیمز بیل» تدارك کننده کتاب مصدق، نفت و ناسیونالیسم و نیز مارك گازیرووسکی، در کتاب کاتوزیان نمی بینیم.

س: چرا هیچ کدام از این افراد، به مسایل مهمی که قابل گذشت نیست، اشاره ای نمی کنند؟

ج: چرای آن را نمی دانم، برای من جداً مبهم و سؤال برانگیز است. از چند سال پیش، ما اسنادی را در اختیار داریم که نشان می دهد آمریکا برای کودتا، متخصصین چندی را به ایران فرستاده است. ما می دانیم که ارتش آمریکا در ترکیه از شمال و جنوب با نیروی زمینی هوائی و دریائی، در آماده باش بود تا اگر حزب توده در برابر کودتا مقاومت کرد، با ارتش مستقر در ترکیه، عراق و خلیج فارس مقاومت را سرکوب کند. کتاب مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی کتابی است که جیمز بیل آن را تنظیم کرده و مجموعه مقالاتی است که بیل و یازده نفر دیگر، هر کدام درباره یکی از جنبه های سیاست دوران دکتر مصدق نوشته اند و در یک همایش ارائه داده اند. یکی از مقالات ارائه شده را دکتر حبیب الله لاجوردی نوشته است. کاتوزیان در این سمینار به عنوان ناظر شرکت داشته و در عکس دسته جمعی شرکت کنندگان در این همایش عکس کاتوزیان هم دیده می شود، در چاپ اول کتاب در فهرست اسامی شرکت کنندگان سمینار نام او هم چاپ شده است. اما مسایلی که در این همایش مطرح شده از جمله دخالت آمریکا در کودتا و ... در نوشته های کاتوزیان دیده نمی شود!

س: برگردیم به بحث مظفر بقایی، به نظر من، بهتر است که بقایی را در چهار بخش، بررسی کنیم.

۱. مظفر بقایی، به عنوان کسی که پدرش در مشروطه نقش داشته و خانواده اش خانواده ای سیاسی بوده اند.

۲. به عنوان یک روشنفکر، استاد دانشگاه و فارغ التحصیل سوربن.

۳. به عنوان یک چهره سیاسی که فعالیت هایش به ۴ بخش تقسیم می شود ۱۳۲۰ تا ۳۲، دوران بعد از کودتا یعنی ۳۲ تا ۴۰، مجدداً دوران ۴۰ تا ۴۳ و تا ۵۶، بعد از آن هم بالاخره دوران انقلاب و بعد از انقلاب.

۴. به عنوان یک رهبر سیاسی یا صاحب یک حزب، یعنی حزب زحمتکشان.

ج: بخش مهمی از آنچه را که من از عملکرد بقایی اطلاع دارم، همان است که خودش در مصاحبه گفته است. او پس از این که در فرانسه و در رشته حقوق تحصیل می کند و قبل از آنکه از تز دکترایش دفاع کند، به دلیل اختلاف بین رضاشاه و فرانسه همراه همه دانشجویانی که در فرانسه تحصیل می کردند، به ایران بازمی گردد و چون پایان نامه اش آماده بود وزارت فرهنگ آن را می پذیرد و دکترای فلسفه می گیرد و در دانشگاه به او که بویی از اخلاق نبرده بود، تدریس «اخلاق» را در دانشکده ادبیات واگذار می کنند. حتی عبدالله برهان نوشته است که بقایی از لحاظ اخلاقی فاسد بود. براستی گزینش بوده است! (خنده)

بقایی گفته است که به صادق هدایت خیلی نزدیک بوده. دوست او بوده و با او رفت و آمد داشته و زیاد هم روی این نکته تأکید می کند. ولی من که از اوایل سال ۱۳۲۰، با صادق هدایت آشنایی خیلی نزدیک داشتم و به اتفاق او و زنده یاد نوشین، به خانه فرهنگ شوروی می رفتیم و به اتفاق چند رفیق دیگر، در کلاس درس روسی شرکت می کردیم و آن روابط ما آنقدر صمیمانه بود که هدایت هفته ای یک روز به خانه ما می آمد و با هم نهار می خوردیم و چون گوشت نمی خورد، مریم برایش تخم مرغ درست می کرد، قاعدتاً باید از نزدیکی او با بقایی مطلع بودم. اما من هرگز بقایی را در کنار او ندیدم و حتی نام بقایی را از او نشنیدم. در

مصاحبه اش گفته که در کافه نادری حضور می یافته. چون هدایت و نوشین و دیگران عصرها در کافه نادری می نشستند اما من هیچ یادم نیست که او را دیده باشم، شاید هم راست بگویند ولی من به او توجه نکردم به هر حال بقایای از کسانی که نام می برد زنده نیستند، و از دوستان دیگر هدایت هم که با او بودند صحبت نمی کند و فقط می گویند که من با صادق هدایت نزدیک بودم و شبها با هم می رفتیم و عرق خوری می کردیم! بگذریم.

در خاطرات انور خامه ای آمده که بقایای در یک حوزه حزب توده که حوزه آزمایشی از اساتید دانشگاه بود، شرکت کرده است.

س: در چه سالی؟

ج: در ۱۳۲۰ یا ۱۳۲۲، خود بقایای نوشته که فقط ۲ جلسه شرکت کرده، آن هم دکتر پرویز حکمت، اشتباهی او را به آنجا برده، بقایای نوشته که دکتر حکمت به منزل او رفته و او را به حوزه حزبی برده است:

«دوبار در جلسه شرکت کردم. در حوزه، گوینده درباره تاریخ پیدایش انسان و تمدن اولیه و تکامل جامعه صحبت می کرد. دیگر حوصله ام سر رفت و دیگر نفتم!»

البته خامه ای نمی نویسد که بقایای چه مدت در جلسات شرکت کرده بود. خامه ای می نویسد: در آنجا یک حوزه ای بود که من گوینده اش بودم و استادان دانشگاه هم بودند و از آن جمله دکتر بقایای و عده ای دیگر هم در آن شرکت می کردند و بعد از آن هم به حزب دمکرات قوام رفتند.

به این ترتیب، این آغاز کار بقایای است. بعد از آن، در آغاز فعالیت سیاسی اش به حزب دمکرات قوام می رود. حزب دمکرات قوام که تشکیل می شود، غیر از رجالی مثل سردار فاخر حکمت و تمام افرادی که معمولاً در احزاب دولتی شرکت می کنند و نیز شماری از افراد مترقی مانند

مهندس رضوی و ملک الشعرای بهار که عضو حزب دمکرات شدند، آدمهای قالتاقی مثل عباس شاهنده، یوسف افتخاری و خسرو هدایت هم در حزب «نخست وزیر مقتدر!» برای وکیل شدن شرکت کرده بودند، به هر حال حزب دولت، محل بسیار معتبری است. بقایای هم داوطلب تشکیل دهنده این حزب و مؤسس آن در کرمان می شود، بعد هم از همان جا به عنوان نماینده حزب در مجلس پانزدهم انتخاب شده و به مجلس پانزدهم می آید. مناسباتش با قوام فوق العاده نزدیک و دوستانه بود. من از مطالبی که خودش گفته این نتیجه را گرفتم. اما آنچه که از اینجا به بعد من از قول بقایی می گویم گفته خود اوست و سند این گفته این است که مظفر بقایی در سال ۱۳۶۶، مسافرتی به آمریکا می کند. در آمریکا و در دانشگاه هاروارد، آقای دکتر حبیب لاجوری که مسئول بخش «طرح تاریخ شفاهی ایران» در دانشگاه هاروارد است و نویسنده کتاب «اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران»، که کتاب بسیار جالبی هم هست و مدارك خیلی معتبری هم دارد، مصاحبه ای با او ترتیب می دهد.

دکتر لاجوردی کسی است که در جریان تهیه کتاب مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی که به سرپرستی جیمز بیل استاد حقوق اساسی و مدیر مرکز مطالعات بین المللی کالج و «ویلیام و مری» نویسنده کتاب عقاب و شیر و «ویلیام راجر لوئیس» استاد دانشگاه و نویسنده کتاب امپراتوری بریتانیا در خاورمیانه، تهیه شده، تنظیم بخش اقتصاد در دوران دکتر مصدق را برعهده داشته و به این ترتیب شخصیت مصاحبه گیرنده شناخته شده است، به هر حال بقایی در آمریکا و در مصاحبه با لاجوردی به ارتباط بسیار نزدیک خود با قوام اشاره می کند که بسیار جالب است.

س: لطفاً درباره‌ی رأی عدم اعتماد به قوام السلطنه توضیحاتی بیان بفرمائید.

ج: اشرف هم در خاطراتش نوشته است که من یک عده از وکلای مجلس را خواستم و به آنها گفتم که قوام السلطنه مخالف خاندان ماست، بایستی به او رأی عدم اعتماد بدهید. یک چیز دیگر هم یادم هست، موقعی که قرارداد قوام - سادچیکف در مجلس مطرح شد، یک روز پنجشنبه بود، ماه رمضان هم بود که مقاوله نامه قوام - سادچیکف، در مجلس رد شد.

س: نقش قوام در ردّ این مقاوله نامه چه بود؟

ج: قوام می خواست مقاوله نامه ردّ شود، اصلاً نقشه، نقشه خود قوام بود، مجلس که تمام شد، من تلفن کردم، مرحوم قوام توی خانه شهاب خسروانی سکونت داشت. یک کاری داشتم در رابطه با کرمان، تلفن کردم وقتی خواستم صحبت کنم گفت همین حالا بیائید اینجا نهار را با هم بخوریم. او هنوز جریان مجلس را نشنیده بود، در آنجا سر میز نهار فروهر بود، نیک پی بود، سرتیپ صفاری بود، سر میز نهار من موضوع مجلس را گفتم که اینطور شد و این صحبتها شد و رأی ردّ دادند، قوام خیلی خوشحال شد ...»

همین داستان کوتاه نشان دهنده نزدیکی بقایی با قوام است، در پایان مصاحبه، وقتی سؤال کننده می پرسد که:

به نظر شما، بزرگترین رَجُل سیاسی ایران معاصر شما کی بود؟ بقائی می گوید:

قوام السلطنه با این که با او مبارزه کردم (البته مقصودش از مبارزه مسخره بازی است که بعد از ۳۰ تیر درآورده بود که هم خود او هم مردم

می دانستند که مسخره است)، و دفعه آخر مبارزه، پای اعدامش ایستاده بودم و واقعاً تصمیم این بود که قوام السلطنه را بگیریم و بیاوریم به بهارستان و دادگاه انقلابی تشکیل بدهیم و او را اعدام کنیم، ولی سیاستمدار خیلی خوبی بود. البته نقاط ضعفی داشت که دوست داشت تملق بشنود. خلاصه بقایی، قوام را بزرگترین سیاستمدار تاریخ سیاسی معاصر ایران دانسته است.

س: حالا سؤالی مطرح بشود بد نیست، در مورد قوام السلطنه دو سه دیدگاه وجود دارد. یک عده معتقدند که قوام آدم مستقلی بود و در سیاست آدم پخته‌ای بود. از زمان قاجار در متن کار سیاسی بود و برادر وثوق الدوله و به هر حال سیاست را می فهمید عده‌ای دیگر می گویند که قوام مهره بی اراده بود، هر چه که به او دیکته می شد همان کار را می کرد اما گروه سوّمی هم هستند که معتقدند قوام در سیاست آدم توانمندی بوده اما با آمریکا هم رابطه داشته، نظر شما چیست؟

ج: به نظر من، این نظر سوّم صحیح تر است. یعنی قوام، سیاستمدار کار کشته و پر سابقه‌ای بود و دوره‌های سختی را دیده بود. در این مسأله تردید نیست. اما احتمالاً او و برادرش تقسیم کار کرده بودند. برادرش با انگلیسی‌ها بود و او هم از ابتدا به آمریکایی‌ها نزدیک شده بود و برای این نزدیکی، کارهایی هم کرده است.

از همان نخستین بار که در زمان رضاشاه نخست وزیر شد، همیشه طرف آمریکایی‌ها را داشت و از اسناد دوران حکومت سال ۱۳۲۵، مشخص می شود که تا چه حد آمریکایی‌ها در او نفوذ داشتند. حتی به عنوان مثال وقتی به او دستور می دادند که حزب راه بیندازد، او بلافاصله حزب درست می کند. درباره اعتماد گردانندگان سیاست آمریکا

و انگلستان به او، مدارك و اسناد جالبی در بخش های گذشته مطرح شد. به هر حال از دیدگاه آمریکا و یا انگلیس او کسی است که عرضه کار داشت. مشورت هایی هم که با مقامات خارجی می کرد معمولاً مشورت نبود بلکه تصمیم گیری خود او بود که توسط آنها تأیید می شد، مثلاً وقتی می گوید که من تصمیم گرفتم چند وزیر توده ای در کابینه ام داشته باشم و یا تصمیم گرفته ام که توده ای ها را برکنار کنم و این تصمیمات را که به مقامات انگلیسی و یا آمریکایی می گوید، احتمالاً نظر و تصمیم خود اوست که مورد تأیید آن مقامات قرار می گیرد چون به او اعتماد دارند. عملکرد او هم تطبیق خواست های آمریکا و در موارد زیادی انگلستان با نقطه نظرهای خودش بود.

مثلاً اگر از او می خواستند که وزیران توده ای را کنار بگذارد او با مهارت استادانه ای این کار را با نقشه ریزی های هنرمندانه، دو ماه دیرتر انجام می داد تا نشان بدهد که مستقل عمل می کند یعنی قوام مثل سهیلی و یا ساعد و نظایر آنها نبوده، آدمی بود که خودش هم شخصیت سیاسی بود، مثلاً در مورد توصیه آمریکا به لزوم تشکیل یک حزب ضد توده ای، آنها به او نگفتند که حزب دمکرات به رهبری خودت درست کن. بلکه به او توصیه کردند احزاب دیگری که ضد توده ای باشد درست کن که قیافه دمکراتیک بگیرند. او بلافاصله از این حرف و از این توصیه، بهره برداری کرد و حزب دمکرات به رهبری خودش را به راه انداخت.

س: چگونه در دو سه هفته، این حزب و آن نیرو، دور هم جمع شدند؟

ج: حزب قوام، حزب مردمی و توده ای نبود و نیروهایش همه طیف ها را شامل می شد. از تمام رجال سیاسی گرفته تا همه آنهایی که

می خواستند وزیر و وکیل بشوند و یا به نوایی برسند به اضافه تمام فرصت طلب ها و همینطور چاقوکش ها و اوباش و تقریباً همه دشمنان حزب توده ایران در حزب دمکرات قوام شرکت کردند. یوسف افتخاری عضو کمیته ایالتی استان تهران شد.

س: گویا اسماعیل پور والی که اکنون در خارج کشور نشریه پخش می کند هم در حزب دمکرات قوام بوده؟

ج: اسماعیل پور والی، در یک دوره در حزب زحمتکشان بقیایی بود و پس از جدایی، در نیروی سوم با ملکی بود. و بعد به خدمت سرلشکر زاهدی درآمد و پس از کودتای ۲۸ مرداد، طبق نوشته انور خامه ای، یک چک نقد ده هزار تومانی از او جایزه گرفت!

اول در حزب دمکرات قوام بود و بعد آمد جزء حزب زحمتکشان ملت ایران، بعد هم سوسیالیست شد، جزء نیروی سوم شد و بعد رفت با زاهدی و با دربار ساخت و پس از کشته شدن احمد دهقان، مدیر تهران، مصور شد. حالا هم شده آزادیخواه خیلی مشهور در فرانسه. به این ترتیب، حزب دمکرات قوام چون پایه مردمی نداشت و ملغمه ای از همه جور آدم بود، پس از برکناری رهبر حزب از قدرت، بلافاصله از هم پاشید.

س: بعد از رفتنش پاشید؟

ج: اولین ترک، همان بعد از انتخابات صورت گرفت و به تجزیه رهبری حزب انجامید. انقلاب اول شروع شد. سی نفر از نمایندگان حزب قوام به رهبری سردار فاخر حکمت در حزب انشعاب کردند و رفتند. سردار فاخر حکمت با همه انشعاییون که اکثر آنها بزرگ مالکان و یا وابسته به دربار و یا انگلیسی ها بودند انشعاب کردند و رفتند و درباری

شدند و تازه علیه قوام هم موضع گیری کردند. بعد انشعاب دیگری شد که اصلاً کمیته مرکزی را که قوام تعیین کرده بود به دستور شاه کنار گذاشتند و خسرو هدایت کار را در دست گرفت، بقایای هم می گوید که من هم استعفا دادم و دیگر عضو حزب دمکرات نبودم. حزب دمکرات، مدتی بعد از قوام ادامه یافت ولی صدر صدر درباری بود.

س: بعد از حزب دمکرات، مظفر بقایی به کجا می رود؟

ج: مظفر بقایی به صورت منفرد نماینده مجلس شد و دیگر در هیچ جریانی نبود تا مسئله حزب زحمتکشان مطرح شد. او از مؤسّسین تشکیل حزب زحمتکشان و جبهه ملی بود. احمد ملکی تمام جریان حزب زحمتکشان و تشکیل آن را افشاء کرده است. او به عنوان اولین فعالیت رسمی و سیاسی مستقل خود روزنامه شاهد را در می آورد، آن هم با چه بدبختی و بیچارگی چون در ابتدا هیچی نداشتند. بعد هم به عنوان نمایندگان جبهه ملی با آمریکایی ها تماس می گیرد. به عنوان کمیسیون سیاسی و تبلیغاتی جبهه ملی که مرکّب بود از بقایی، دکتر فاطمی، حسین مکی، عبدالقدیر آزاد، عباس خلیلی و ابوالحسن حائری زاده، در این ملاقات ها همه این چند نفر شرکت داشتند. جالب این که بقایی در همین مصاحبه از احمد ملکی به عنوان یک آدم مهمل که همه فکر و ذکرش این بود که به جایی برسد، یاد می کند اما درباره کتاب او تاریخچه جبهه ملی، یک کلمه نمی گوید و مطالب این کتاب را نفی نمی کند.

س: تاریخچه جبهه ملی؟

ج: بله تاریخچه جبهه ملی نوشته احمد ملکی، که من در کتاب خاطرات، صفحات ۲۲۹ تا ۲۳۲ بخش مربوط به حزب زحمتکشان آن را عیناً نقل کرده ام.

س: مربوط به همان سال های ۱۳۳۰ می شود؟

ج: بله، بعد از کودتا آن را چاپ کرد و بعدها به دست ما رسید. همان طور که گفتم اولین کار سیاسی بقایی پس از تشکیل جبهه ملی، انتشار روزنامه شاهد است. روزنامه باختر امروز هم به مسئولیت دکتر فاطمی همزمان با شاهد شروع به انتشار کرد. بقایی شاهد را با فلاکت منتشر می کرد اما این که چگونه شد که پیش از تشکیل حزب زحمتکشان آن دم و دستگاه را راه انداخت و آنهمه پول برای ایجاد دم و دستگاه حزب را از کجا آورد و آن چاقوکشان را اجیر کرد؟ سؤال برانگیز است.

بت سازان ملکی همگی قائل به این هستند که بقایی مبارزی وطن پرست و ضدامپریالیست بوده و علیه انگلستان در قضیه ملی کردن نفت مبارزه جدی داشته اما واقعیت این است که گفته های خود بقایی شاهد این مدعاست که او از مدتها قبل از تشکیل جبهه ملی و حزب زحمتکشان روابط بسیار نزدیکی با دربار داشته است. آن هم با آگاهی کامل از سرسپردگی دربار و درباریان به انگلیسی ها.

اولین مطلبی که او درباره ارتباطش با شاه و دربار گفته است به زمان دولت هژیر مربوط است. در این که هژیر سرسپرده انگلیس و نوکر اشرف بود هیچ تردیدی نیست، حالا بینیم نزدیکی هژیر و بقایی تا چه حد بوده؟ او در صفحات ۶۳ و ۶۴ متن پیاده شده مصاحبه اش می گوید:

یک روز هژیر زمانی که هنوز نخست وزیر نبود تلفن کرد، در فاصله وزارت تا نخست وزیری، گفت من فردا ساعت ۶ صبح می آیم پهلوی تو، گفتم که تشریف بیاورید.

بعد جریان را شرح می دهد که قبلاً قرار گذاشته بود ساعت ۷ صبح مورخ الدوله بیاید منزلش و قرار با مورخ الدوله را بعد از آمدن هژیر به او

می گوید هژیر هم چون از مورخ الدوله سپهر خیلی بدش می آمد فوری می رود، بقایای می گوید:

پس خداحافظ و زود بلند شد و رفت، پالتویش را پوشید و رفت. اتفاقاً در آن روز، ساعت ۸، شاه مرا احضار کرده بود و جالب اینکه جریان مربوط به استانداری مورخ الدوله برای کرمان در کابینه هژیر بود، هژیر مورخ الدوله را برای استانداری کرمان تعیین کرده بود فهمیدم که هژیر موضوع را با خنده گفته بود تا مرا خام کند.

هژیر چون از مورخ الدوله بدش می آمد، برای اینکه او را از تهران دور کند حکم استانداری کرمان برای او صادر کرده بود و چون این را با شوخی به من گفته بود، فکر می کردم که شوخی است بعد فهمیدم که جدی است، رفتم خدمت اعلیحضرت و گفتم یک همچین جریانی شده است ما به هیچ وجه نمی توانیم قبول کنیم که چنین کسی استاندار ما باشد - سپهر فردی بود که در مجله خواندنیها مقاله می نوشت، با ثابتی دوست بود، مأمور ساواک بود، به او پول می دادند - شاه خندید و گفت: میرزا کریم خان رشتی را می شناختید؟ گفتم: با پدرم دیده بودم، ولی آشنائی نداشتم. گفت که می دانید درباره مورخ الدوله سپهر چه می گفت؟ گفتم که نه، گفت: می گفت اگر مورخ الدوله سپهر یک روز نخست وزیر بشود. با مخالفینش در مجلس ساخت و پاخت می کند که کابینه اش ساقط شود تا در کابینه بعدی بتواند وزیر شود.

بقایای می گوید: وقتی، من می رفتم پیش شاه، تا آن وقت با هم ایستاده بودیم یا روبرو بودیم. صحبت می کردیم و یا با همدیگر راه می رفتیم.

بعداً می گوید با شاه کنار استخر کاخ سعدآباد می نشستیم و با هم گپ

می زدیم ...

این هم نمونه دیگر از ارتباط بقایی با شاه . در جای دیگر بقایی درباره شاه می گوید :

«اولین دفعه که شاه را شناختمش این بود که سرلشگر امان پور دزدی کرده بود و در معاملات غله دزدی کلانی کرده و در دادگاه محکوم شده بود به زندان و پرداخت مبالغ کلان . ولی شاه با دخترش که خوشگل بوده رابطه داشته است شاه دستور داده بود اسم او را بگذارید جزء لیست عفو با وجودی که من درباره اش سخت صحبت کرده بودم که خیلی بدنام است و بایست حتماً مجازات شود و غیره ... در همان روزها دولت حکیمی بود بعد از قوام شاه مرا خواسته بود یا من تقاضای ملاقات کرده بودم . توی عمارت سعدآباد بودیم . من به شاه عرض کردم توی این مجلس یک عده جوانها هستند که طالب اصلاحات هستند . که این وضع تغییر کند ، همه انتظار داریم که اعلیحضرت این فکر را تقویت کنند . شاه گفت : نه ، من هیچ وقتی تقویت نمی کنم . من پرچم را به دوشم می گیرم و شما به دنبال من بیایید و مرا تقویت کنید . محکم هم گفت . بعدها که هر وقت ملاقات شاه می رفتم ، عمده صحبتمان درباره اصلاحات بود ، این دفعه که رفتم شاه ایستاده بود تا آن زمان هنوز با شاه با همدیگر نمی نشستیم . یا قدم می زدیم یا روبروی همدیگر می ایستادیم و صحبت می کردیم ... »

همین گفتار ، نشان دهنده ارتباطات بسیار نزدیک بقایی با شاه از دوران هژیر به بعد است . در مورد روابطش پیش از آن تاریخ ، چیزی نگفته است . تردیدی نیست که پیش از آن هم با شاه رابطه داشته است . به این ترتیب ادعای این آقایان که او بعد از ۳۰ تیر با دربار رابطه داشت نه تنها دروغ است بلکه برای پیاده کردن این ادعا است که بقائی تا سی ام تیر

وطن پرست بود و با دربار رابطه ای نداشته است! پس همکاری ملکی با او همکاری با یک فرد وطن پرست آزادیخواه و هوادار نهضت ملی و دکتر مصدق بوده است.

در مورد ۳۰ تیر سؤال کننده می پرسد:

س: شما کی بعد از ۳۰ تیر با شاه ملاقات کردید؟

ج: همان غروب ۳۰ تیر یا روز ۳۱ تیر بوده است، بلافاصله شاه مرا احضار کرد.

من، بت سازان ملکی را به این مناسبت که از مناسبات بقایی با شاه از سال ها پیش از ۳۰ تیر خبر نداشته اند محکوم نمی کنم. چون این اطلاعات را هیچ کس نداشته است. او به هیچ کس این مطلب را تا قبل از آن هم نگفته است، حتی در آن وصیت نامه تاریخی که کرده بود این مسائل و ارتباطات با شاه را مطرح نکرده است.

س: در اینجا دو سؤال پیش می آید. یکی اینکه آیا مصدق می دانسته که بقایی دارای چنین شخصیتی است و با وجود این در برابرش موضع نمی گرفت؟ دیگر آنکه چه طور یک آدم با این شارلاتانی، مدت مدیدی، به ویژه بین سال های ۲۵ تا ۳۱، به عنوان آدم روز مطرح بود؟

ج: آدم های حقّه باز و شارلاتان همینطورند. شهرت بقایی از دوران مخالفت با قرارداد گس گلشائیان شروع شد. واقعیت این است که این چهار نفر در مجلس با پیشنهاد گلشائیان که از طرف شرکت نفت و انگلیسی ها با کمک شاه دیکته شده بود، به طور جدی مخالفت کردند و این مخالفت آنان به حساب مخالفت با سیاست انگلستان گذاشته شد و مردم هم از انگلیس نفرت داشتند. آیت الله کاشانی در خارج مجلس این کار را می کرد و این مخالفت در اعلامیه های او و در روزنامه پخش

می شد. در گفتارهای پیشین یادآور شدم که دکتر مصدق از اینها بهره برداری می کرد. حتی مهم ترین سخنرانی مکی را دکتر مصدق تهیه کرده بود. بت سازان مظفر بقایی درباره مخالفت اقلیت چهار نفری بقایی، مکی، حائری زاده، عبدالقدیر آزاد، در مجلس پانزدهم با لایحه الحاقی گس گلشائیان بسیار داد سخن داده اند و این کار این گروه را نشانه میهن پرستی شان دانسته اند.

بد نیست کمی در این باره گپ بزنیم: این چهار نفر از اعضاء فعال حزب دموکرات قوام و از نزدیکان شخص قوام بوده اند.

علاقه شرکت های نفت ایالات متحده آمریکا را به نفت ایران در گفت و گوهای پیش یادآور شدم و نشان دادم که آمریکائی ها از سال ۱۳۰۰ شمسی برای دست یابی به امتیاز نفت در ایران دست و پا می کردند و بلافاصله پس از سرنگونی رضاخان هم این تلاش را از نو آغاز کردند. اکنون بینیم نظر آمریکائی ها درباره قانون ملی کردن صنعت نفت ایران چگونه بوده است؟

در کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی چنین می خوانیم:

«آمریکائی ها ترور رزم آرا را با خونسردی تلقی کردند. ولی تصویب طرح ملی شدن نفت به عنوان یک واقعه مهم در مطبوعات مهم آن کشور مورد بحث قرار گرفت و کمپانی های نفت آمریکائی را برای استفاده از نفت ایران افزون ساخت خبرگزاری یونایتد پرس از نیویورک چنین گزارش داد:

«به مجردی که خبر تصویب لایحه ملی شدن نفت ایران به آمریکا رسید، سروصدای زیادی در شرکت های آمریکائی پدید آورد.»

سخنگوی شرکت نفت تگزاس گفت: اگر دولت ایران بهره‌برداری از منابع نفت خود را به مزایده بگذارد کلیه شرکت‌های نفت آمریکائی در مزایده شرکت خواهند کرد و شرکت نفت تگزاس در مزایده احتمالی شصت درصد از سود به نفع دولت ایران پیشنهاد خواهد کرد.

یکی از کارشناسان شرکت «اسو - اویل» اظهار داشت که در صورت گرفتن امتیاز نفت ایران حاضر است ۶۷ تا ۷۰ درصد سود خالص را به ایران بدهد.

کتاب نامبرده در بالا ص ۱۲۷ نقل از نوید آینده ۱۲۸ اسفند ۱۳۲۹

در پیوند با این جریان، این پرسش پیش می‌آید که این چهار «تفنگدار» ضد شرکت نفت انگلیس آیا بلندگوی شرکت‌های نفتی آمریکایی نبودند؟ اگر نبودند چرا پس از آنکه موضع‌گیری دکتر مصدق روشن کرد که حاضر به دادن امتیاز نفت نه به انگلیس و نه به آمریکا نیست چرا هر چهار تفنگدار با هم برای سرنگونی دکتر مصدق به اردوی کودتاچیان پیوستند؟

بقایی، مکّی، حائری زاده و عبدالغدير آزاد از همان موقع در جامعه مطرح شدند و این وضع تا پایان مجلس پانزدهم ادامه یافت. بعدها مسئله انتخابات مجلس شانزدهم مطرح شد و بست نشستن در دربار و تشکیل جبهه ملّی که در خدمت مؤسّسین جبهه ملّی نام این‌ها هم بود و بقایی هم جزو مؤسّسین جبهه ملّی است.

جالب اینکه مصدّق اینها را می‌دانسته، حتی می‌دانسته که قرار بود اگر در مجلس رأی نیاورد سیدضیاء برای نخست‌وزیری به مجلس معرفی شود. در همان وقتی که رأی تمایل مجلس به مصدّق در جریان بود. سیدضیاء بغل شاه نشسته بود و قرار بود اگر دکتر مصدّق نخست‌وزیری را

نپذیرد، سید ضیاء به مجلس معرفی شود که به دربار تلفن می شود که دکتر مصدق پیشنهاد جمال امامی، را پذیرفته است.

پیشنهاد کردن دکتر مصدق توسط جمال امامی هم یک ترفند انگلیسیها بود و مسلماً شاه هم در جریان بوده است. پیشنهاد دهندگان چنین فکر می کردند که دکتر مصدق یا این پیشنهاد را می پذیرد یا نمی پذیرد، اگر نپذیرد که می گوئیم. مصدق یک آدم منفی باف، بیشتر نیست و مسئله ملی شدن صنعت نفت هم ول می شود، اگر هم بپذیرد که در عرض سه یا چهار ماه چون انگلستان قدرت مسلط است و مصدق نمی تواند در برابرش کاری از پیش ببرد استعفا می دهد و مسأله خود به خود حل می شود، بگذریم.

س: حالا جبهه گیری و مخالف خوانی بقایی علیه مصدق را به بعد از سی تیر نسبت می دهند، آیا درست است؟

ج: مسلم این است که از مدتها قبل از سی تیر، دشمنی بقایی با مصدق، به اوج رسیده بود. و اقداماتی که در روزهای ۲۷ تا ۲۹ تیر کرد یک بازی بیشتر نبود بعد هم در مراسم چهلم کشته شدگان سی تیر، ماهیت خود را مجدداً نشان می دهد. ماهیت او ماهیتی درباری و ضد مصدق بود.

او همه چیزهایی را که مصدق می خواست بر عکس عمل می کند و بلافاصله هم شمشیر را از رو می بندد، قبل از سی تیر در رهبری حزب زحمتکشان تحت عنوان «اولتیماتوم علیه مصدق» بیانیه ای تنظیم کرده و تلاش می کند تا آن را در روزنامه شاهد چاپ کند. در این بیانیه او کسانی مثل دکتر فاطمی و دکتر شایگان را به عنوان جاسوس امپریالیسم انگلستان متهم می کند و حتی قصد داشته تا آن را به تصویب رهبری حزب هم

برساند.

او در هیجدهم تیر ماه دست به این کار می زند که ده دوازده روز به سی تیر مانده است. همایون کاتوزیان در این باره چنین نوشته است:

«اختلاف نظرها و کشمکش ها در رهبری جبهه ملی از مدت ها پیش وجود داشت. اما تا قبل از قیام ۳۰ تیر، هیچ کدام علنی نشده بود. به گفته دکتر فاطمی، سنجابی و مکی تا آستانه نزاع و درگیری پیش رفتند.»

در روز ۱۸ تیر، بقایی نامه محرمانه ای برای رهبران حزب زحمتکشان فرستاد. در این نامه از دار و دسته پر قدرت و خائنی سخن رفته بود که در اثر غفلت یا مصلحت جویی های عالیجناب دکتر مصدق به داخل نهضت نفوذ کرده اند. از این رو رهبری حزب تصمیم گرفت مسأله را با عالیجناب دکتر مصدق در میان بگذارد و در ضمن اولتیماتومی به او داده باشد اما به زبانی که راه طفره رفتن را بر او ببندد. آن دار و دسته خائنی که بقایی مکرر از آن سخن می گوید به احتمال زیاد رهبران حزب ایران و شایگان بوده اند. دکتر فاطمی هم جزء این عده بوده است زیرا بقایی او را عامل انگلستان می دانست. درباره اتهام بقایی به دکتر فاطمی بقایی در وصیت نامه سیاسی اش داستان سرایی کرده است و به طوری که نویسندگان کتاب افول یک مبارز تذکر داده اند، حسین مکی این داستان را رد کرده است.

درباره تشکیل جبهه ملی، بقایی چنین گفته است:

... آن روزی که از دربار آمدیم، رفتیم خانه دکتر مصدق و تصمیم گرفته شد که جبهه ملی باشد. البته بعضی اشخاص خیلی ناباب هم بودند، مثل احمد ملکی مدیر روزنامه ستاره، که حسابش با کرام الکاتبین است، و عمیدی نوری که روزنامه اش ارگان جبهه ملی بود و همین که

نامش از صندوق وکالت در نیامد، از جبهه خارج شد و دشمن جبهه ملی، یا عباس خلیلی که خودش را کنار کشید و همین طور ارسلان خلعتبری ... بقایای نام چهار تن از افراد ناجور را می برد. من در خاطراتم گفته ام که ده نفر از اعضای جبهه ملی، آدمهای ناجور بودند. چهار نفری را که بقایای اسم برده، عبارتند از حائری زاده، عبدالغدير آزاد، مکی و خود بقایای! این شد هشت نفر، افشار هم که با شاه رابطه داشته و تکلیفش معلوم است. این هم نه نفر، ما گفتیم که ده نفر، آدمهای مشکوکی هستند.

س: تفاوت احمد ملکی، عمیدی نوری و مظفر بقایای، با توجه به گریزدگی و گرایش به دربار که همگی داشتند، چه بود؟

ج: عمیدی نوری که درباری کامل بود و بعد از کودتا هم معاون سیاسی و پارلمانی زاهدی شد. احمد ملکی هم مثل عباس خلیلی، پولکی بود. اینها از آن دسته آدمهایی بودند که پول می گرفتند تا از کسی خوب یا بد بنویسند. نام روزنامه عباس خلیلی، اقدام و نام روزنامه احمد ملکی هم، ستاره بود، اینها جزو فهرستی بودند که «استایکل» رئیس تبلیغات شرکت نفت دستور داده بود اعلانات شرکت را به آنها بدهند و بر اساس اسناد خانه سدان نوعی حقوق بگیر شرکت نفت بودند.

برخلاف مکی و یا بقایای، این دو نفر شخصیتی نداشتند و حتی بعید نیست که برای پیوستن به جبهه ملی از همان آقای استایکل دستور گرفته باشند! بقایای به هر حال، استاد دانشگاه بود و یا مکی، تاریخ نویس بود و ادعایی داشت و یا حتی خود حائری زاده، بالاخره کمی سابقه آزادیخواهی داشته و سابقه روشنی داشت و پدرش هم در مشروطیت نقش مثبتی داشت، اما این دو نفر این طور نبودند و از قماش جداگانه ای بودند.

درست است که شاه، یا آمریکائی‌ها و یا انگلیسی‌ها، نوکر زیاد داشتند و کسانی که حرف گوش کن آنها باشند زیاد بودند اما همه آنها از یک قماش نبودند همان طور که قوام و سهیلی و ساعد و صدرالاشرف، از یک قماش نبودند. مثلاً شما نگاه کنید هم حکیمی و هم منصور، گوش به فرمان بودند اما حکیمی آدم درستکار و پاکی بود در حالی که منصور، تنها به فکر دزدی و گرفتن رشوه بود.

س: فروغی چه طور؟

ج: فروغی مثل حکیمی، آدم تمیزی بود. به هیچ وجه دزد نبود اما رئیس یک لژ ماسونی بود. ظاهراً همه وابستگان به انگلستان، از پیر و جوان، از حکیمی تا شریف امامی و اقبال و ... ماسون بودند. ساعد هم ماسون بود اما آدم دزدی نبود ولی امان از شریف امامی و اقبال.

س: ظاهراً ساعد بی عرضه و احمق بود.

ج: بله، بی عرضه و احمق بود. بقایی در وصیت نامه اش درباره ساعد می گوید که او بچه نوکر بود، پسر نوکر کنسولگری در قفقاز بود که آن وقت شده ساعد. البته منظورم این نیست که پسر نوکر بودن عیب است. امیرکبیر هم از خانواده خیلی پائینی بود اما والاترین شخصیت دوره قاجار شد، به هر حال بگذریم، منظورم این است که این شخصیت ها را نمی شود یک کاسه کرد.

درباره به راه انداختن روزنامه شاهد و سختی و فلاکت آغاز کار

انتشار این روزنامه بقایی می نویسد:

وقتی خواستیم روزنامه شاهد را منتشر کنیم، اصلاً بودجه ای نداشتیم. ما چهار نفر بودیم آقای زُهری بود، مرحوم باغچه بان بود، مرحوم دکتر سپهری و من. اول آمدیم فکر کردیم که بودجه یک ماهه

روزنامه را تأمین کنیم. [ببینید چقدر کار و بارشان خراب بوده است]. و اگر روزنامه توانست روی پای خودش بایستد که بایستد و الا حرفی نداشتیم. برآورد کردیم برای یک ماه روزنامه، یعنی بیست و چند شماره از آن، در آن روزها هزینه کاغذ و چاپ و اینها دو هزار تومان می شد. یک حسابی در بانک باز کردیم و هر کدام پانصد تومان در آن ریختیم. آقای زُهری یک خانه ای داشت توی کوچه شیبانی و آقای زهری ته این کوچه بن بست یک خانه کوچکی داشت که عبارت بود از یک زیرزمین و دو اتاق که روی طبقه این در طبقه اول و در واقع روی سقف زیرزمین، یک اتاق کوچکی هم بود که اتاق خوابش بود. آن دو تا اتاق و زیرزمین را به ما واگذار کرد. برای سازمان نظارت انتخابات هم یکی از تجار به وسیله آقای حائری زاده، یک زمین خرابه ای را ته کوچه امیر تیمور کلالی، روبروی سفارت انگلیس پیدا کرد، برای هر فصلی دویست تومان اجاره کردیم، سپس یکی از تجار یک چادر خیلی عالی، دو پوشه ای با یک اتاق داد که آنجا عرض کنم که ستاد مبارزه برای انتخابات شد.

با این اعتراف بقایای روشن می شود که امکانات مالی آنها تا چه حد ناچیز بوده است ولی پس از مدت کوتاهی که حزب زحمتکشان را درست می کند، خانه خیلی عالی تهیه می کنند. همراه با تشریفات و وسایل و امکانات و اجرت چاقو کشان و غیره ...

پول این دم و دستگاه و چاپ دو نشریه دیگر غیر از شاهد از کجا آمده است؟

این بودجه از همان جایی آمد که احمد ملکی نوشته است که وقتی با آمریکائی ها ملاقات کردیم بالاخره قبول کردند که بودجه این کار را برای تشکیل حزب بدهند.

چه کسی می توانست خرج چاقو کشها را بدهد؟ چاقو کشها که مفت نمی آمدند کار بکنند! بودجه روزنامه شاهد را نه بقایای، نه زهری، نه باغچه بان و نه سپهبدی، هیچکدام نمی توانستند تأمین کنند. مسئله دیگر که بسیار جالب است، مسئله قتل رزم آرا است خود بقایای می گوید.

س: قتل رزم آرا توسط چه کسانی صورت گرفت و ریشه اش چه بود؟

ج: به طور مسلم دربار در جریان کار بوده است. چون من پرونده اش را دیدم و جدای آن استنباط خودم هم این است که رزم آرا دو گلوله خورده بود. یک گلوله به شانه اش خورد و یکی هم از پشت سرش رد شده بود و به مغزش خورده بود.

نکته دیگر اینکه پزشک قانونی، محرمانه به آقای زهری گفته بود که دو گلوله از دو کالیبر مختلف بود. مسئله دیگر وصیت نامه سیاسی مظفر بقایای است که در کتاب افول یک مبارز چاپ شده است.

س: بله، شرح وصیت نامه و نوشته نویسندگان آن جالب است.

ج: بله، آیت اله کاشانی به شهید نواب صفوی می گوید که چند نفر از دوستان ما از جبهه ملی می خواهند پیش شما بیایند این چند نفر پیش شهید نواب صفوی می روند و پیشنهاد ترور رزم آرا را با او در میان می گذارند یکی از این افراد دکتر بقایای است که اصرار زیادی بر این کار داشته است.

یعنی بقایای خودش نواب صفوی را برای کشتن رزم آرا آماده کرده و مستقیماً در قتل او دخالت داشته است. اما او تنها به دخالت شاه اشاره می کند که البته کاملاً درست است.

س: دلیل انکار مظفر بقایای چیست؟

ج: نمی خواهد خودش را به آدمکشی مشهور کند. اگر خودش بگوید که در این کار دخالت داشته دیگر مبارز سیاسی نمی شود، می شود تروریست، بگذریم حالا گفت و گو درباره قتل رزم آرا جالب می شود که در بخش مربوط به بقایی عین ماجرا نقل شده است.

س: بقایی در مورد قتل احمد دهقان هم چیزهایی گفته، این طور نیست؟

ج: بله، صحبت های بقایی در مورد قتل احمد دهقان هم جالب است، دوباره برگردیم به مصاحبه بقایی: اکنون می پردازیم به گفته های بقایی درباره قتل احمد دهقان.

س: جریان قتل دهقان چه بوده؟

ج: جریان قتل دهقان، داستان طولانی دارد که به داستان کودتای رزم آرا هم مرتبط می شود. یک روز من در مجلس نشسته بودم، پیش خدمت آمد پاکت کوچکی به دست من داد و گفت که آن را یک نفر از بیرون مجلس داده. من پاکت را باز کردم دیدم یک کاغذ کوچکی است که نوشته:

«خواهش می کنم امروز از در بزرگ مجلس بیرون تشریف نیاورید.»
همین، نه امضائی و نه چیزی، اتفاقاً آن روز ما شمیران دعوت داشتیم. در آن موقع هم وکلا می توانستند اتومبیل شان را ببرند توی حیاط چاپخانه، من به طور طبیعی رفتم آنجا، سوار ماشین شدم رفتم شمیران چند روز بعد از این واقعه دهقان کشته شد، اسم قاتلش هم «حسن جعفری» عضو حزب توده بود.

یک روز کسی آمد پیش من و گفت:

من برادر حسن جعفری هستم، شما بروید به ملاقات جعفری. من

رفتم و دیدمش و مقداری صحبت کردیم، گفت یک جریان مفصلی هست که من باید اینها را به شما اطلاع دهم و خواهش هم دارم که وکالت مرا قبول کنید، گفتم جریان چیست؟ گفت: اینها را می نویسم و می دهم به شما، بعد چندین صفحه نوشت و داد به من، او کارمند شرکت نفت بود. توده ای هم بود، در جریان اعتصاب کارگران آبادان در سال ۱۳۲۵ زندانی شد، اینها خانواده ای بودند از ملایر، خانواده نسبتاً سرشناسی بودند، یک تیمساری که الآن اسمش خاطرم نیست با اینها قرابتی داشت. می آید در زندان و با او صحبت می کند و قانعش می کند که از زندان بیاورندش بیرون، کارش را هم درست کنند، به شرط اینکه وابسته به دستگاه شود، او هم قبول می کند و این ابتدای ارتباطش با رزم آرا می شود. وسیله ارتباط و وسیله مستقیم مشخصی بود بنام نقشینه که یک دفعه هم توی یک میهمانی من دیدمش خودش را معرفی کرد و احمد دهقان با او صحبت هائی می کند، چندتا مأموریت انجام می دهد و بالاخره می خواهندش به تهران و می گویند تو این مأموریت آخری را که انجام بدهی ما تو را فرار می دهیم و پاسپورت و بلیط حاضر است تو را می فرستیم انگلستان، هم برای معالجه و هم برای ادامه تحصیلات، او هم قبول می کند.

واسطه این مذاکرات هم احمد دهقان بوده است، اینها چیزهائی است که او نوشته بود، من نوشته اش را دارم، به هر حال نبش خیابان بهارستان خیابان سپهسالار یک آب میوه فروشی است. نمی دانم پهلوی کوچه، اسم کوچه هم یادم نیست. توی آن کوچه روزنامه آتش بود، تصادفاً یکی از سؤالاتی که من در روزنامه کرده بودم این بود که گزارش داده بودند که یک اتومبیل خلاف جهت جلوی آبمیوه فروشی رو به شمال پارك کرده بود، این موضوع اتومبیل را نوشته بودم، یادم نیست شماره

اتومبیل را هم نوشته بودم تو روزنامه شاهد یا نه، باید به روزنامه شاهد مراجعه کرد. نوشته بودم که این اتومبیل آن روز آنجا چه می کرد؟ این پیش از جریانات بود، بعد که جعفری نشانی ها را داد من دید تطبیق می کند، یعنی نقشه اش این بوده که وقتی مرا ترور کرد، اتومبیل را روشن کند و بزند وسط جمعیت. او پیرد توی ماشین و فرار کند، جعفری گفت این را صدر صد نمی دانم من حدس زدم که شاید مقصود کشتن تو باشد. این را ممکن است برای تعارف گفته باشد ولی مطلب دیگر این است که می گوید برای من روشن شد که اگر من این کار را بکنم اینها به فرض اینکه مرا هم در ببرند، مرا سربه نیست خواهند کرد. مرا با آن سوابق ول نمی کنند توی لندن، که یک وقتی زبانم باز شود و افشاگری کنم، او به این نتیجه می رسد که محکوم به مرگ است و اینکه خودش را محکوم به مرگ می بیند، فکر می کند، حالا که من مردنی هستم آنکس که باعث این شد که من به این ورطه بیفتم، او را از میان بردارم و دهقان را ترور می کند، این خلاصه مطالبی است که جعفری نوشت.

من هم وکالتش را کردم این قضیه گذشت و رزم آرا آمد سر کار، یک موضوع دیگر هم هست و آن اینکه تا وقتی رزم آرا زنده بود حسن جعفری اطمینان داشت که کشته نمی شود.

س: علت پشتگرمی جعفری به رزم آرا چه بود؟ چون عملاً ایشان مأمور رزم آرا را ترور کرده بود؟

ج: بله، ولی او این اطمینان را داشته و مطلبی که هست این است که تا رزم آرا زنده بود حکم اعدام اجراء نشد.

س: یعنی ممکن است دهقان هم با تمایل رزم آرا کشته شده باشد؟

ج: بعید نیست.

س: خوب، حالا اگر موافقید برگردیم به ماجرای سی تیر.
 ج: بله، ظاهراً شما هم به آن علاقه مندید. جریان سی تیر مقدمه‌ای دارد که باید به آن اشاره شود و آن اینکه تلاش برای سرنگونی دکتر مصدق، از هفت ماه پیش از سی تیر شروع می‌شود، از همان زمان، یعنی آذر ۱۳۳۰، انگلیسی‌ها با تمام نیروهایشان در تلاش برای سرنگونی دکتر مصدق و آوردن قوام السلطنه بودند.

در این مورد کتاب فوق‌العاده با ارزش «بحران دمکراسی در ایران»، نوشته دکتر فخرالدین عظیمی، اشاره‌ای دارد که جالب است، عبارت کتاب چنین است:^۱

انگلیسی‌ها به رغم اطمینان‌هایی که در مورد حسن نیت قوام از طریق عباس اسکندری و شخص قوام السلطنه به «زاینر»^۲ داده شده بود، هنوز در مورد قوام تردید داشتند. سیدضیاءالدین قویاً توصیه می‌کرد که قبل از نخست‌وزیری قوام، نوعی تعهد از او گرفته شود، چون احتمالاً مدت زیادی زنده نخواهد بود و همین که زمام امور مملکت را به دست گرفت، ممکن است فکر قهرمانی و بیگانه‌ستیزی به سرش بزند و حتی بزرگتر از مصدق شود و این به معنی سیاست ناسازگاری در مورد مسأله نفت خواهد بود، به این جهت سفارت انگلیس خواستار اطلاع از برنامه قوام شد.

۱. بحران دمکراسی در ایران، دکتر فخرالدین عظیمی، صفحات ۳۶۶ و ۳۶۷.

۲. زاینر، استاد زبان فارسی دانشگاه آکسفورد بود و سابقه فعالیت جاسوسی در ایران داشت و با خانم آلن لمپتون همکاری می‌کرد. وقتی انگلیسی‌ها تصمیم می‌گیرند دکتر مصدق را سرنگون کنند، وزارت خارجه با خانم لمپتون مشورت می‌کند و او توصیه می‌کند که زاینر را به ایران بفرستند.

وودهاوس سرمافور M. 16، سازمان جاسوسی خارجی انگلیس، در ایران، در کتاب خود، عملیات چکمه، که در مورد براندازی دکتر مصدق نوشته، شرح می‌دهد که زاینر کمکهای بسیاری به او کرده است.

قوام هم یک نامه امضاء شده حاوی جزئیات سیاستهایش تسلیم کرد که شامل حل مسئله نهضت براساس تقسیم ۲۵ به ۷۵ بود، یعنی ۲۵ درصد سهم ایران و ۷۵ درصد سهم انگلیس.^۱

انگلیسی‌ها تعهدی بهتر از این نمی‌توانستند دریافت کنند و میدلتون کارشناس ارشدشان، بلافاصله به وزارت خارجه انگلیس اطلاع داد که قوام، بهترین جانشین در دسترس برای دکتر مصدق است.^۲

به این ترتیب تدارك ۳۰ تیر از مدت‌ها پیش در جریان بود و حادثه‌ای نیست که به کناره‌گیری دکتر مصدق مربوط بشود بلکه از هفت ماه پیش چنین توطئه‌ای در دست اقدام بوده است. بد نیست به دستور انگلیسی‌ها به شاه در این مورد توجه کنیم: انگلیسی‌ها عقیده دارند که دکتر مصدق، به ویژه به خاطر ملایمت که نسبت به حزب توده نشان می‌دهد، مملکت را به سوی هرج و مرج سوق می‌دهد، بنابراین، دولت پادشاهی انگلستان معتقد است که تغییر وی ضروری است ولی این تصمیمی است که خود شاه باید بگیرد.

فعالیت‌های قوام که از سوی انگلیس به لندن گزارش می‌شد و شامل نقشه مفصل برای سرنگون کردن دکتر مصدق و همچنین تهیه صورت اعضای کابینه خودش بود، امیدهای زیادی را برانگیخت ولی کار زیادی صورت نگرفت.

با این وجود، مخالفان مصدق، هیچ فرصتی را برای تضعیف دولت از دست ندادند. یکی از این فرصت‌ها در ۱۴ آذر پیش آمد. در این روز

۱. گزارش میدلتون به وزارت خارجه بریتانیا، ۱۶ نوامبر ۱۹۵۱، ۲۵ آبان ۱۳۳۰.

۲. گزارش میدلتون به وزارت خارجه بریتانیا، ۱۹ نوامبر ۱۹۵۱ - ۲۸ آبان ۱۳۳۰.
از نامه وزارت خارجه بریتانیا به تهران در ۴ دسامبر ۱۹۵۱، ۱۳ آذر ۱۳۳۰ - بحران دموکراسی در ایران، ص ۳۷۱.

دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به اخراج و بازداشت تعدادی از دانشجویان، به اخطار شهربانی دایر بر منع تظاهرات اعتنا نکرده و صف پلیس اطراف دانشگاه را شکستند و به سوی میدان بهارستان راه پیمائی کردند. تعداد زیادی از افراد شهربانی و ارتش به مقابله پرداختند که کار به خشونت و خونریزی کشید. ساعاتی بعد در همان روز، یک تظاهرات دست راستی و مخالف دولت همراه با غارت و تاراج و سوزاندن دفتر روزنامه های توده ای مخالف دولت برگزار شد. این اغتشاشات که پلیس چشم هایش را در برابر آن برهم گذاشته بود، از جانب گروهی از پیروان بقایی رهبری می شد که ادعا می کردند پشتیبان دولت هستند. گروه مزبور شامل عده ای از چاقوکش های حرفه ای از جمله شعبان جعفری بودند که بعدها برای فعالیت علیه دولت اجیر می شدند. در سراسر این رویدادها، امیر تیمور کلالی وزیر کشور و رئیس شهربانی، و نیز ظاهراً دکتر مصدق، در جریان بودند. این اسناد نشان دهنده آن است که تلاش های زیادی قبلاً صورت گرفته بود تا به سرنگونی دکتر مصدق بینجامد. گذشته از مقدمات جریان سی تیر ۱۳۳۱، بقایی در مصاحبه خود درباره جریان ۳۰ تیر هم مطالبی گفته که عیناً نقل می کنم:

س: مقدمات سی تیر چه بود؟

ج: از لایه که برگشتیم و مجلس رسمیت پیدا کرد. مطابق قانون باید نخست وزیر استعفا بدهد تا یک نخست وزیر جدید و یا خود نخست وزیر قبلی، انتخاب شود. یک روز در مجلس بودیم، آمدند و گفتند که دکتر مصدق استعفا داده است. من در سرسرای مجلس بودم که گفتند، مصدق استعفا داده است. شایگان داشت می رفت به طرف اتاق جلسه فراکسیون که همان دور و بر بود، در حال رفتن گفت: راحت شدیم

(ببینید برای اینکه بگویند از مصدق راحت شدیم، چه دروغی از زبان شایگان می سازد)

این، چیزی است که به گوش خودم شنیدم.

س: آیا ایشان نگفته بودند که مثلاً من می روم اگر شاه وزارت جنگ را نداد استعفا می دهم؟

ج: نخیر، مصدق رفته بود پیش شاه، و وقتی مشکل پیش آمد یک استعفا نوشت. ما رفتیم توی اتاق آقای رئیس، آقای رئیس، نامه آقای علاء، وزیر دربار به مجلس را نشان داد، علاء نوشته بود که چون آقای دکتر مصدق می خواست وزیر جنگ را خودش معرفی کند و شاه قبول نفرموده بودند، استعفا داد و حسب الامر، مجلس به یک نخست وزیر دیگر رأی تمایل بدهد.

این نامه به نظر من، خیلی زننده و معنی دار بود، چون مجلس را برای رأی تمایل احضار کرده بودند. من با اینکه از فراکسیون نهضت ملی خارج شده بودم اما همفکر بودیم. ما آمدیم در جلسه خصوصی، آنها چهل نفر بودند و ما تقریباً سی و چند نفر بودیم، ما حاضر نشدیم. آنها از همان ۴۰ نفر برای قوام السلطنه رأی تمایل گرفتند و همه هم به قوام رأی دادند. چون دستور شاه بود.

س: اسم قوام از کجا مطرح شد؟ با سابقه ای که قوام داشت و مغضوب شاه بود و آن نامه نوشتن ها و ناسزا گفتن ها به مجلس مؤسسان.

ج: حتماً مذاکرات خارجی هم دخیل بوده است. شاه دستور داد که لقب جناب اشرف را که قبلاً از او گرفته شده بود، دوباره در فرمان نخست وزیری به او برگردانند.

س: آیا اینکه می گویند او از مدتها قبل، در پشت پرده به دنبال این

بوده که به نخست وزیری برسد و شرکت نفت هم واسطه شده است
صحت دارد؟

ج: در این باره چیزی نمی دانم.

س: هیچ اطلاعی ندارید؟

ج: نه، هیچ اطلاعی ندارم، اما در اینکه زمینه ای فراهم شده بود،
تردید نیست. با توجه به آن ناسزاهایی که به آن اشاره کرده اید، آوردن
دوباره او، پیداست که همراه با فشارهایی بوده است.

س: شما که در آن جلسه در اتاق جداگانه ای نشسته بودید، برای
جانشینی دکتر مصدق چه فکری داشتید؟

ج: اصلاً بحث به جانشینی مصدق نرسید، فرمان قوام صادر شده
بود. ظهر همان روزی که اعلامیه قوام صادر شد من رفتم شمیران، با
یکی از رفقا، رادیوی اتومبیل داشت اعلامیه را می خواند که کشتیبان را
سیاستی دگر آمد (اصطلاح قوام). از آن اعلامیه فهمیدم که قوام آمده تا
موضوع ملی شدن و همه را به هم بزند. اعلامیه را خواند و صدای
خودش هم بود. متن اعلامیه را یا مورخ الدوله سپهر نوشته یا ارسنجانی.
هر دو بر گردن هم می انداختند. یادداشتهای ارسنجانی هم خیلی دقیق و
قیمتی است. آن اعلامیه که خوانده شد، من دیدم چاره ای نیست جز اینکه
قد علم کنم و مبارزه بکنم.

س: ظن اصلی شما این بود که می خواستند ملی شدن نفت را باطل
کنند؟

ج: بله، نمایندگان نهضت ملی و ما که در حاشیه بودیم، همگی در
مجلس متحصن شدیم. به عنوان اینکه این رأی تمایل غیرقانونی بوده
است، حالا توی شهر هم شلوغ است و تظاهرات است.

س: تظاهرات خودجوش بود؟

ج: خودجوش بود.

(فراموش نکنیم که همایون کاتوزیان ادعا کرده است که تظاهرات را بقایای ترتیب داده ولی خود بقایای می گوید تمام تظاهرات خودجوش بوده است)

یک روز ساعت بین ۷-۸ فکر کردم پیاده بیایم مجلس که وضع شهر را ببینم، خوب، بعضی دکانها بسته بود، بعضی گروهها ایستاده بودند. آمدم توی مجلس دیدم سه، چهار تا از وکلا کله هایشان را کرده اند توی همدیگر و صحبت می کنند. پنج نفر در آنجا دارند پیچ پیچ می کنند، من رفتم ببینم که موضوع چیست؟ گفتند هیچی، راجع به نخست وزیر آینده دارند، صحبت می کنند. حالا این حرفهایی که می زنند همه اش ساختگی است. دیدم آقای دکتر معظمی چند نفر را جمع کرده که برای او کار بکنند برای اینکه نخست وزیر بشود. دکتر شایگان چند نفر را جمع کرده تا برای خودش کار بکنند، خوب یکی دو تا گروه دیگر هم همین طور، یک حالت عجیبی به من دست داده خیلی عصبی شدم. در این ضمن آقای زهری هم که مریض بود آمده بود. من رفتم آنجا پهلوی او نشستم و گفتم: آقا، یک چنین وضعی است. این موضوع اگر به کشمکش برسد دیگر کار تمام است، چون نه شایگان حاضر است گذشت کند نه معظمی. اصولاً مصدق از دور خارج شده بود. با آقای زهری صحبت کردیم، به این نتیجه رسیدیم که باید یک اسمی بیاوریم که اینها در برابر او نتوانند بگویند یکی او یکی من، اسمی پیدا نکردیم، بالاخره فکر کردیم و دیدیم غیر از اسم دکتر مصدق هیچ اسم دیگری وجود ندارد. چون خارج از نهضت که کسی نمی توانست باشد، همانجا با زهری توافق کردیم، متنی تهیه شد که

توی روزنامه هست :

ما امضا کنندگان متعهد می شویم که هیچ کس دیگر را جزء دکتر مصدق به نخست وزیری نپذیریم ،

این موقعی بود که صد در صد مخالف دکتر مصدق شده بودم ...

ببینید ، این چه بازی است که بقایی می کند . آن وقت همین را کاتوزیان و امیر خسروی و دیگران علم کرده و ادعا می کنند که تنها بقایی این بیانیۀ تاریخی را تهیه کرد !!!

نمی توانند ببینند که آقا بقایی یک آدم حقه باز بیشتر نیست ، خودش اعتراف دارد که چون نام شخص دیگری را پیدا نکردیم با زهری به این نتیجه رسیدیم که تنها نام دکتر مصدق می تواند از تجزیه جلوگیری کند ، معلوم هم نیست که اصلاً ادعای اینکه دکتر شایگان و دکتر معظمی در صدد جمع کردن آرائی برای نخست وزیری خودشان بودند . درست باشد . بگذریم ، بقایی بعد این طور ادامه می دهد :

این را نوشتم و رفتم پایین روی یکی از این میزهایی که آنجا بود ایستادم و گفتم : آقایان توجه کنید ! این وضعی که پیش آمده اگر اختلاف بیفتد برای تعیین نخست وزیر ، نهضت شکست می خورد . به این جهت من پیشنهاد می کنم که غیر از دکتر مصدق هیچ کس را برای کاندیدای نخست وزیری نپذیرید پیشنهاد را خواندم .

همین امضاء اول را کرد و شایگان صدایش درنیامد ، این پیشنهاد نوشته شد ، دیگران و همه وکلا امضاء کردند و از فردایش هم شعار یا مرگ یا مصدق را در تظاهرات دادند .

س : این شعار را چه کسی پیشنهاد کرد ؟

ج : یادم نیست این از سوی مردم بود .

همه جا تظاهرات شد تا شب سی تیر، رئیس شهربانی و فرمانداری نظامی سپهبد علوی مقدم بود، هم مردم و هم دولت مجهز بودند که ایستادگی کنند و مردم مواجه می شدند با سرنیزه نظامیان، این نقش را چندین بار بازی کردند.

س: پس اینکه شاه گفته بود من دستور تیراندازی ندارم صحت ندارد؟
ج: مسلماً صحت ندارد، شاه فرمانده کل قوا بود، رئیس شهربانی، رئیس ژاندارمری که از نخست وزیر فرمان نمی گرفتند، دستور از بالا صادر می شد، تردیدی در آن نیست که شاه دستور تیراندازی داده است ...
حال توجه کنیم که متن اعلامیه ای که بقایی با دوستش سپهبد علوی مقدم در نیمه شب سی تیر تهیه کرده و به امضاء همه نمایندگان جبهه ملی رسانده چه بود؟ به هر حال او در خانه اش بود و حتماً کس دیگری توانسته امضاء همه نمایندگان را جمع کند. این اعلامیه در طول شب چندین بار از رادیو خوانده و پخش شد. متن اعلامیه چنین است:

«اعلامیه نمایندگان جبهه ملی در شب ۳۰ تیر ۱۳۳۱»

ملت رشید ایران! چون ممکن است در تعطیل عمومی فردا که بنا به تقاضای اینجانبان انجام می گیرد، دشمنان ایران بخواهند از ابراز احساسات ملی هموطنان عزیز سوء استفاده نمایند، تمناً داریم با کمال متانت و آرامش بدون تجمع و تظاهر و اجتناب از هر گونه تصادم با مأمورین انتظامی رشد ملی خود را به جهانیان ثابت فرمائید.

با توسل به خداوند متعال

دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، حائری زاده، نریمان، افشار، مهندس رضوی، مهندس حسینی، دکتر شایگان و ۲۰ نفر دیگر این اعلامیه را امضاء کرده بودند.

خوشبختانه مردم انقلابی به این توصیه اعتنائی نکرده و مبارزه را به شدت ادامه دادند و با نظامیان و پلیس درگیر شدند، عده ای جان دادند و پیروزی افتخار آمیزی به دست آوردند، مسئله جالب اینجاست که بقایای صریحاً می گوید که دستور تیراندازی را شاه داده بعد آن جنجال را راه می اندازد که قوام، مسئول بوده است و شاه مطابق قانون اساسی مسئولیت ندارد و نخست وزیر مسئول است. خودش اینجا صریح می گوید:

«من با سپهبد علوی مقدم از فرنگ دوست بودم. سپهبد علوی مقدم به من تلفن کرد و گفت: فردا چه می شود؟ گفتم: واللّه شما باید بهتر بدانید که چه می شود، مردم قیام کرده اند. گفت: دولت هم می خواهد شدیداً بایستد و قیام را بکوبد. با هم خیلی صحبت کردیم این پیشنهاد از توی حرفهایمان درآمد، گفتم ممکن است من یک اعلامیه بدهم که هم نظامیان و هم مردم را دعوت به ملایمت بکنیم، اتفاقاً در چاپخانه هم کاغذ اصلاً نداشتیم، به سپهبد مقدم گفتم که یک همچین وضعیتی است، ما کاغذ نداریم، سپهبد مقدم گفت من کاغذ می فرستم، سپهبد مقدم کاغذ فرستاد از آن کاغذهای اعلا، مال کتاب های لوکس و گران قیمت، چند بند هم بود. متن اعلامیه به امضاء همه نمایندگان جبهه ملی است.

اینجا حزب توده یک نقش بازی کرد، افراد حزب توده مشخص بودند، یک پیراهن سفید پوشیده بودند و شلوار سفید یا سیاه، جلوی نظامی ها مردم را تحریک می کردند به فحش دادن به نظامی ها، همین که درگیری شروع شد اینها فرار می کردند.

بقایای این جریان را بعد از سی تیر، تنها برای تضعیف دکتر مصدق راه می اندازد. حالا ببینیم مظفر بقایی، از چه زمانی با شاه تماس داشته است.

س: در این ضمن خود شما با شاه تماس داشتید؟

ج: نه هیچ تماس نداشتم.

س: شاه هم دنبال شما نفرستاد؟

ج: خیر.

س: تاریخ ملاقاتتان با شاه کی بود؟

ج: عصر روز ۳۰ تیر یا سی و یکم تیر. الآن خاطرم نیست. مصدق رفته بود فرمان نخست وزیرش را بگیرد که شاه هم مرا احضار کرده بود. این جور مواقع شاه خیلی نرم و پائین بود.

(باز هم بسیار قابل تردید است که شاه پس از استعفای دکتر مصدق با آن نزدیکی که با بقایی داشته، او را پیش از ۳۱ تیر نخواست باشد!)
مردم مسلط بودند بر شهر و پاسبانها و نظامی ها رفته بودند توی خانه هایشان.

توده ای ها هم خیلی دم درآورده بودند. چون مصدق مدعی بود که با آنها زیر زبری در ارتباط بود.

س: فقط قوام مطرح بود یا خود شاه هم هدف بود؟

ج: هیچ تاریخش یادم نیست، خسرو قشقایی آمد توی حزب پیشنهادی داشت، گفت من خانه ام را فروخته ام ۵۰۰ هزار تومان. آماده است که در اختیار می گذارم. حالا که چنین شده شاه هم با قوام برود. من قبول نکردم. این مطلب را تا الآن هم به کسی نگفتم به خود شاه هم نگفتم.

س: چرا شما قبول نکردید؟

ج: من طرفدار رفتن شاه نبودم من مخالف شاه هم نبودم تا آن وقت هم شاه هیچ اقدامی علیه نهضت نکرده بود (!! عجب عجب)

عرض کنم که جمعیت جمع شده بود توی حیاط حزب، خیابان اکباتان و یک قسمتی از میدان بهارستان که من صحبت کنم آدم توی بالکن حزب و شروع کردم به صحبت که خوب قیام ملت به نتیجه رسید و قوام استعفاء داد. یکدفعه از توی جمعیت چند نفر از جاهای مختلف شعار دادند که شاه باید برود، من فوری دستور سکوت دادم و گفتم: اینجا میتینگ عمومی نیست، اینجا حزب است و من دارم صحبت می‌کنم. هیچ کس حق صحبت ندارد و اگر کسی بخواهد شعار بدهد آنهایی که اطرافش هستند وظیفه دارند او را بزنند و بیرون کنند خلاصه حین سخنرانی گفتم من به نمایندگی شما قسم خوردم مطابق قانون اساسی برای حفظ سلطنت وقتی این جمله را گفتم یک دفعه مجلس به طور عجیبی یخ کرد بعد هم در ملاقات با شاه گفتم اشرف باید از ایران برود.

س: تاریخ ملاقاتان با شاه کی بود؟

ج: عرض کنم که عصر روز ۳۰ تیر یا ۳۱ تیر بود الآن خاطرم نیست مصدق رفته بود فرمان نخست وزیریش را بگیرد شاه هم مرا احضار کرده بود من هم رفتم آنجا در اینجور مواقع شاه همیشه خیلی نرم و پائین بود.

س: این جور مواقع یعنی وقتی است که موقعیت او ضعیف می‌شد؟

ج: بله همین وقتی که نقشه نخست وزیری قوام شکست خورده بود و مصدق علی رغم آن آمده بود و وقتی رزم آرا کشته شده بود اینجور مواقع زود به زود شاه دلش برای من تنگ می‌شد خوب مواقع تسلیم بود.

س: شاه به شما پیشنهاد نخست وزیری نکرد؟

ج: در آن موقع خیر.

س: اولین باری که به شما پیشنهاد کرد کی بود؟

ج: اولین بار آخر مرداد یا اول شهریور.